

عقلا
برخلاف عقل

عشر
عقد





قیمت ۲۰۰ تومانی

عَمَلًا
برخلاف عقل

عشر





عقلا برخلاف عقل

علی دشتی

چاپ: چاپخانه پارس

ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

تیراژ: ده هزار جلد

چاپ سوم: پائیز ۱۳۶۲

کلیه حقوق محفوظ

فهرست فصول

- * عقلا بر خلاف عقل. (۱) صفحه ۵
- * غزالی و نصیحة الملوك . (۲) صفحه ۵۷
- * آیا نظمى در کار است؟ (۳) صفحه ۹۵
- * گرایشى انسانی در ادب ایران. (۴) صفحه ۱۲۵
- * قدرت پندار و شهوت . صفحه ۱۵۳
- * فتوائى عجیب ! صفحه ۱۶۷
- * اندیشه و شعر. (۵) صفحه ۲۲۵

-
- ۱- یفما سال ۱۳۵۱
 - ۲- راهنمای کتاب سال ۱۳۵۲
 - ۳- مجله وحید سال ۱۳۵۲
 - ۴- یفما سال ۱۳۵۲
 - ۵- کیهان - یفما ۱۳۵۱

عقلا بر خلاف عقل

زهی شکفتی! برد، و اسیر از آزادی می‌گریزد. دارا
و متنعم از رفاه روی گردانده به دریوزگی و خواری میشتابد
و تندرست و توانا عجز و بیماری می‌جوید!

چنین شکفتی روی داده و میدهد، و متأسفانه در همه
جهان روی داده است. آدمی که به نیروی ادراک آراسته و
از فیض آن بر همه جانداران کره زمین مزیت یافته است
خرد را تحقیر کرده و مایه گمراهی می‌پندارد.

بختی تحقیقی از گولد سیهر (۱) خواندم که معارضه
اهل سنت و جماعت را در مقابل «علوم اوائل» یعنی علمی
که از یونان به محیط اسلامی قرن دوم هجری به بعد راه

Egnaz Gold Ziher که دانشمند و محقق تاریخ علوم

اسلامی (۱۹۲۰ - ۱۸۵۰) در این مقال از تحقیقات و اطلاعات

وی بسی استفاده شده است.

یافته است نشان میدهد .

شاید عجیب‌تر و نارووتر از این امر حادثه‌ای در تاریخ نشو و نمای فرهنگ بشری دیده نشود . تاریخ حقیقی انسان تاریخ اندیشه و سرگذشت نشو و نمای قوه ادراک اوست . وی بدین نیروی فروغ بخش بر سیاهی و تاریکی عجز و جهالت پیروز شده است . از کشف آتش و آهن و مس گرفته تا فرستادن آدمی به کره ماه همه مولود اندیشه و ادراک اوست .

معذک در تاریخ تمدن به نهضتی مواجه میشویم که هرگونه حرکت عقلی و فکری را ناپسند و زیانبخش گفته و دانسته است .

تحقیقاً نمیتوان گفت این حرکت ناموجه در جهان از کی آغاز شده است . شاید در قرون نخستین هجری اختلاف حسن بصری و ابراهیم نظام که مبدأ پیدایش فرقه معتزله گردید نخستین علایم آن باشد ، ولی در هر صورت در نیمه دوم قرن دوم هجری با خشک مقدسی امام احمد بن حنبل و امثال وی مواجه میشویم .

تا سال چهل هجری تکلیف مسلمین روشن بود . کتاب الله

و سنت رسول الله و سیره خلفای راشدین سرمشق و ملامت‌گزار و رفتار مردم بود، ولی از آن پس حدیث و روایات برای تفسیر آن سه منبع اصلی پیدا شد و روز بروز فزونی گرفت مخصوصاً که حربهای شده بود در دست فرقه‌های سیاسی، و هر فرقه‌ای برای توجیه و اثبات روش خود بدان استناد می‌کرد، و از این رو جعل حدیث شیوع یافت.

با فتوحات اسلامی طبعاً آمیزش ملت عرب با سایر ملل که فرهنگ و تمدنی برتر داشتند فزونی گرفت. پس از سقوط خلافت اموی این آمیزش بیشتر شد. روح انسان تشنه معرفت است و دماغهای متصلب نشده طبعاً گرایشی به امور عقلی دارد.

سعه صدر خلفای عباسی و رسوخ ایرانیان در دستگاه حکومتی، نفوذ فکر آریائی، مخصوصاً ترجمه‌های اندیشه یونانیان و تشویق مأمون از معتزله و نواختن مترجمین علوم یونانی و عواملی از این دست، در جامعه اسلامی گرایشی را به سوی مقولات عقلی پدید آورد.

همین امر بگرانی شدیدی را در محیط متدینان خشک

و محدثان قشربی که حنبلیان مظهر کامل آن بشمار می رفتند، برانگیخت. غالب آنان مردمان ساده لوحی بودند که خیال می کردند روایات و احادیث، مرز نهائی معرفت انسانی است و رخنه کردن افکار یونانی و ایرانی باعث سستی معتقدات مردم می شود. ناچار پرچم مخالفت با «علوم اوائل» [یعنی دانش و مقولات عقلی] برافراشتند. نهایت تا زمانی که مأمون و برادرش معتصم برمسند خلافت تکیه داشتند این حرکت شدید نبود ولی از دوران متوکل که به اشعریان تمایل خاص داشت و معتزلیان را کنار گذاشت مبارزه با مقولات عقلی آغاز شد و در قرون ۳ و ۴ و ۵ به اوج شدت رسید. و تا قرن هفتم و هشتم دوام داشت.

معتضد بالله (۲۸۹-۲۷۶) بقول ابن الندیم، احمد بن الطیب سرخسی را که حکیم و از شاگردان الکندی بود برای غرض شخصی و سیاسی کشت ولی برای تبرئه تزیکیه خود می گفت: «اومی خواست مرا از راه راست منحرف کند.» من به او گفتم: «من پسر عموی صاحب شریعتم و اکنون جانشین او هستم. از عقاید دست بردارم که چه شوم و به کجا برسم؟...»

پسرعموی دیگر صاحب شریعت (متوکل) قبر نوه صاحب شریعت را شیار کرد و بر آن آب بست ، و پسرعموی دیگر صاحب شریعت (هارون الرشید) نواذه دیگر صاحب شریعت را در زندان افکند و با کمال قساوت بهلاکت رسانید .
(حضرت موسی بن جعفر)

از فلسفه روبر تافتن به دلیل اینکه بنیان ایمان را ممکن است متزلزل کند سخنی است قابل توجیه و تحلیل . امام محمد غزالی که بر حکما اعتراضاتی دارد و در «تهافت الفلاسفه» بسی از آراء آنان را رد کرده است صریحاً می نویسد (در المنقذ من الضلال) که فلاسفه در ریاضیات و طبیعیات آراء قویم و مطالب صحیح و غیر قابل تردید دارند (مخصوصاً در باب هندسه و حساب) ، اما در کلیات و فلسفه ما بعد الطبیعه راه کج رفته اند ، چه منکر حدوث عالم و معاد جسمانی و غیره شده اند ، اما او علم منطق را ستوده و آنرا وسیله ای مؤثر در بکار انداختن استدلال دانسته و حتی در امور شرعی و مسائل دینی از روش منطق ارسطو استفاده کرده است .
به همین دلیل بسی از محدثان قشری و اشعریان متعصب

چون این جوزی و ابن تیمیه او را جرح کرده اند و حتی در مغرب کتابهای وی را به آتش افکندند .

غزالی تعجب می کند از اینکه پارمائی از رجال دین از علم حساب و هندسه بیزار می جویند در صورتیکه این دو علم به هیچوجه نفیاً و اثباتاً تماسی با دین و علوم شرعی ندارد بلکه بعضی از آنها می توانند در مسائل شرعی و حل مشکلات آن کمک بکنند مانند حساب در ارث و علم هیئت در تعیین قبله و اوقات روزه و نماز .

بدیهی است در طول چند قرن اشخاص با فهمی بودم اند که روی آوردن به علوم را شایسته مقام انسانی دانسته و از احادیث معتبر و آیات قرآنی در تشویق به دانش اندوزی و بلندی مقام حکمت شواهدی ذکر کرده اند . ولی قشریان پیوسته به آنها جواب داده اند که آنچه در قرآن و احادیث راجع به کرامت علم و حکمت آمده است مقصود علوم شرعیه است . حتی ماوردی (اواسط قرن پنجم) که از فقهای معتزله است و این فرقه گرایشی به معقولات دارند، صریحاً می گوید: تمام اقوالی که از پیغمبر نقل می کنند و مشعر است به ترغیب

و تشویق مردم به دانش اندوزی مربوط است به علوم شرعیه نه عقلیه. ابن تیمیّه حنبلی (قرن هفتم) می گوید: جز آنچه از پیغمبر رسیده است شایسته عنوان علم نیست. ابراهیم بن موسی شاطبی (۷۹۰) معتقد است جز آنچه مربوط به شرعیات است مستلزم گمراهی است و مخصوصاً معارف و علوم یونانی عقاید دینی را سست می کند.

شهاب الدین عمر سهروردی (غیر از شیخ اشراق) کتابی دارد بنام «کشف القبایح الیونانیه» که سراسر آن مذمت و ناسزاست نسبت به کلیه مقولات عقلی. متعصبان اهل سنت، فلسفه و هر چه در این کلمه گنجانیده شده است «علوم مهجوره» یا «حکمت کفر آمیز» می گفتند و در محیط متدینان مقدس تمام علوم عقلیه را مستلزم سستی عقیده و بالتیجه انحراف از دین می دانستند، ازین رو بسیاری از دانشمندان اسلامی که به علوم عقلیه آشنا بودند تظاهر به بی اطلاعی می کردند و حتی گاهی آنرا ملامت می کردند. حسن بن محمد فجاء (م ۶۶۰) از اهل اربل و در فلسفه و کلام زبردست بود بحدی که در دمشق خلق کثیری به حضورش می شتافتند. یکی از مقدسین یا برای

تبرئه و تزکیه او یا برای متعقدات خود نقل می‌کند که این شخص هنگام مرگ گفته است «صدق الله العلی العظیم و کذب ابن سینا» .

رباعی منسوب به خیّام بخوبی نشان می‌دهد که فلسفه در قرن پنجم چیزی شبیه بایبگری زمان ناصرالدین شامشه بود از اینرو گوینده با تعاشی می‌گوید :

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم
ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم آشیان آمدم
آخر کم از این که من بدانم که کیم؟

صرف تمایل به مقولات عقلی شخص را متهم به الحاد یا لااقل سستی عقیده می‌کرد از اینرو گوینده این رباعی از فلسفی بودن تعاشی کرده و عندآورده است که برای شناختن خود اندکی می‌اندیشم و از قوه ادراک استمداد می‌کنم .

بیزاری از فلسفه طوری رایج و شایع شده بود که خاقانی مدعی آزادگی و وارستگی در باره فلسفه می‌گوید :

نقد هر فلسفی کم از فلس است
 فلس در کیسه عمل منبید
 مرکب دین که زاده عرب است
 داغ یونانی بر کفل منبید
 قفل اسطوره ارسطو را
 بر در احسن الملک منبید
 نقش فرسوده فلاطون را
 بر طراز مهین حلال منبید
 فلسفی مرد دین مپندارید
 حیز را جفت سام یل منبید

این همان خاقانی است که با کمال شلختگی و لاابالیکری
 خانه کعبه را برابر خمخانه گذاشته و این یکی را شایسته
 سجده می گوید:

مرا سجده که بیت بنت العنب به
 که از بیت ام القری می گریزم
 و در قصیده دیگری شوخ طبعی را بدین بی پروائی
 رسانیده است:

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان
 تو محرم می باش و مکن کعبه ستائی
 احرام چه گیری چو قدح گیر که دارد
 عربائی بیرون و درون لعل قبائی
 کعبه چو کنی با حجر الاسود و زمزم
 ها عارض زلف و بت ترکان سرائی
 هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به
 از طاعت آن کعبه نشینان ریائی

این شاعری که چون عارفان وارسته، خویشتن را از بیم
 دوزخ و امید بهشت فارغ پنداشته با مباحات می گوید:
 چند دام از زهد سازی و دم از طاعت زنی
 ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم
 لاف آزادی زنی با ما مزین باری که ما
 از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
 این شاعر همینکه اسم فلسفه بمیان می آید هر یاره و
 ناسزائی را روا میدارد.

آیا تعصب، وجدان او را تیره کرده است و یا پیروی

از رسم روز، وی را بدانجا می‌کشاند که فلسفه مفّائی بزرگترین متفکر تاریخ بشر را اسطوره و افسانه میخواند و ماشین حدیث تراشی ابوهریره را ملاک و متن واقعیات قرار میدهد. و باز همین شاعر آزادمنش و عارف مسلک محصولات فکر روشن افلاطون را متاعی کاسد و فرسوده می‌گوید ولی در ثناء يك فقیه شافعی نیشابوری که اثری در حرکت فکری و فرهنگی بشری ندارد دو قصیده بلند بالا میسراید. در فتنه غزها امام محمد یحیی را خاک در دهان انباشتند و بشکل وحشیانه‌ای به قتل رساندند. این عمل فجیع، هراسانی را بیزار و متألم میکند ولی اگر این جنایت در عصر خاقانی نسبت به حسن صباح یا محمد بن زکریای رازی صورت می‌گرفت طبع بشر دوست خاقانی بدینگونه متألم نمی‌گردید چنانکه در قتل نابحق شیخ اشراق و عین القضاة همدانی که در همان قرن روی داد کسی سوکواری نکرد و هیچیک از شعرای دربار محمود به رفتار غیر انسانی این پادشاه «غازی» دربارهٔ ابن سینا و ابوریحان بیرونی دم نزده است.

کتابهای فارابی و ابن سینا که از بهترین موارث بشریت

است در نظر خاقانی «کم از فلسی» است و خود آنها در مقابل امام محمد یحیی مانند «حیز در مقابل سام یل» می باشند. باری، ناسزاهای خاقانی و امثال او مجازات کسانی است که به مکرم ترین و ارزنده ترین مواهب خداوندی یعنی عقل روی آورده اند. در دماغ تب آلود این متدینان، عقل، گمراه کننده است و چه بسا که عقاید تعبدی وارثی را متزلزل سازد. یکی از علمای حنبلی که با کمال انصاف و مروت از دانش و معرفت احمد بن موفق (۶۶۱) سخن می گفت در پایان تمجید و ستایش او نتوانست از ایراد این ملاحظه خودداری کند که: «ای کاش این دانشمند به علوم عقلی گرایشی نمی داشت، علوم اوائل یک نوع بیماری است که کمتر شخصی می تواند جان سالم از آن بدر ببرد و عقاید دین او دست نخورده باقی بماند.» احمد بن یحیی بن مرتضی (۸۳۰) که خود شیعه زیدی است و مشرب معتزله داشت و هر دو طائفه نیز گرایشی به معقولات دارند می گفت «افسوس که ابوالحسن بصری با آن همه معرفت به علوم شرعی خویشتن را با خواندن «علوم اوائل» آلوده و پلید ساخت.»

عبدالقادر گیلانی متصوّف بزرگ قرن ششم یکی از فضات را جرح می کرد فقط برای این که شنیده بود در کتابخانه خود چندین کتاب فلسفی گرد آورده است .

این بیزاری و کراهت متعصبان اگر فقط متوجه فلسفه کلی یعنی الهیات ارسطو می شد قابل توجیه بود زیرا ممکن بود مطالبی معارض معتقداتشان در آن دیده شود از این رو تلاشی که متکلمان و فلاسفه مسلمان در تأویل و تفسیر آنها می کردند تا متلایم با معتقدات اسلامی باشد آنان را راضی نمی کرد .

اما نفرت و مخالفت متعصبان فشری در این حدود باقی نماند بلکه شامل علوم هم می شد که ابتدا ارتباطی با معتقدات دینی نداشت مانند ریاضیات و مخصوصاً هندسه و نجوم . از این رو اشکال هندسی ، ارقام ، نقطه ها ، خط ها و صور فلکیه و تمام آن چیزهایی که از این دست بود شک و بدبینی متعصبان را بر می انگیزخت زیرا آن را مقدمه الحراف و زندقه می پنداشتند .

غزالی که این علوم را ذاتاً مفید دانسته و می گوید نفیاً و اثباتاً به امور دینی ارتباط ندارد بلکه همه آنها مسائل

مسلم برهان نیست که جای انکار ندارد، در آخر از رأی سابق برگشته علوم عقلی را زیان بخش می گوید زیرا خیال می کند « شخص از خواندن و مطالعه آنها و ازدقت در قضایای ریاضی و روشنی برهان های آن به شکفت می افتد و بالتبع نسبت به فلاسفه عقیده و ارادتی پیدا می کند و طبعاً می پندارد تمام معلومات و آراء آنها در سایر مسائل به همین وضوح و دقت و مانند امور مسلم است. سپس سستی عقیده دینی و حتی کفر آنها ممکن است دروی اثر کند و از پیروی عقاید شرعی سر باز زند در این صورت با خود می گوید « اگر معتقدات دینی حق بود پس براین دانشمندانی که قضایای ریاضی را بدین روشنی می بینند و می سنجند و استوار می آینند پوشیده نمی ماند... پس در امر دین دچار سستی می شود... این زیان بزرگی است که از علوم ریاضی حاصل می شود و هر کس به شئامت آن دچار شد ناچار لگام تقوی و دیانت از گردنش می افتد...»

امام محمد غزالی از بزرگترین علمای اسلام و از حامیان مجاهد و رشید شریعت اسلامی است. معذک در اواخر عمر دچار طعن و مخالفت قشریان شده و حتی ذهن محمد شاه

سلجوقی را مشوب ساختند که در یکی از کتابهای دوره جوانی به امام ابوحنیفه بی ادبی و بی احترامی کرده است. نامه ای که در این باب به سلطان وقت نوشته و در کتاب با ارزش غزالی نامه استاد همائی عیناً چاپ شده است این معنی را بخوبی نشان می دهد که دانشمند بزرگ اسلام در عسرت و تنگنایی گیر کرده است.

« المنقذ من الضلال » که اخیراً بنام دلیل گمراهان « بفارسی درآمده است شاید آخرین مؤلفات او باشد. بنابراین محتمل و نزدیک به عقل است که در این کتاب جانب احتیاط را پیش گرفته و در مقام تبرئه خویش و مماشات با افکار عمومی زمان خود برآمده و این آراء عجیب را بیان کرده باشد. او که منطق و هندسه و حساب و امثال آنها را نفیاً و اثباتاً مربوط به امور دینی نمی دانسته است کتاب اقلیدس و مجسطی (علم هیئت) را مضر و حتی حساب را جز آنچه در تقسیم ارث می تواند مورد استفاده قرار گیرد در ردیف قمار و شراب و خمر آورده است و می گوید « اگر هم فایده ای بر آنها مترتب باشد زیان شان بیشتر است. »

از همه اینها شکفت انگیزتر و بی منطق تر مخالفت با فنّ منطقی است. منطق فلسفه نیست و طبعاً در الهیات وارد نمی شود. قدما منطق را علم نمی گفتند بلکه آن را فنی می شمردند که برای نگاهداری از افتادن در خطا بکار می آید.

منطق روش استدلال را به شخص می آموزد و اندیشه را از افتادن در خطا حفظ می کند. ابدأ مسائل مهم فلسفی - خواه راجع به طبیعیات، خواه الهیات و غیره - در آن مطرح نمی شود ولی در ذهن کج اندیش محدثان قشری و امثال آنها قضیه بدین صورت نقش می بندد: منطق مدخل فلسفه است و چون فلسفه بد است و موجب سستی معتقدات دینی می شود پس منطق هم که مقدمه ورود به منطق فلسفه است بد و حرام است.

خود این استدلال منطق است بدین معنی که اگر در حوزه ای وبا باشد و رفتن بدان حوزه مخاطره آمیز و غیر عقلانی پس طبعاً از اتخاذ هر راهی که ما را بدان حوزه بکشاند اجتناب لازم است.

فقط در این نحوه استدلال يك نقطه ضعف یا غلط موجود است و آن این است که خواندن منطق و آشنائی با قواعد آن مستلزم خواندن فلسفه نیست . ممکن است شخص منطق بخواند و اصول آنرا در مباحث شرعی بکاربرد چنانکه غزالی چنین می‌کرد .

ولی اشعریان متعصب منکر فن منطقیند و می‌گفتند اگر منطق ارسطو برای سلامت فکر و صحت استنتاج لازم بود پس باید بگوئیم ابوبکر و عمر که منطق نخوانده‌اند خوب فکر نمی‌کردند و بر خطا می‌رفته‌اند، یا ابوحنیفه که منطق ارسطو را نیاموخته بود در مسائل فقهی به غلط رفته است .

این طرز فکر و این نوع قضاوت خود دلیل آشکار است بر اینکه اینان از موضوع منطق و علت پیدایش آن بی‌اطلاعند و نمی‌دانند که منطق قواعد و ضوابطی است مستخرج از فکر سالم و اندیشه کسانی که روشن دیدماند و از حوادث و قضایا استنباط صحیح کرده و نتیجه مثبت گرفته‌اند . صرف و نحو هر زبانی قواعدی نیست که در خارج وضع و بر زبان تحمیل شده باشد بلکه تمام قواعد آن دوماً خود از طرز تکلم اهل زبان

و مخصوصاً فصیحان آن زبان است .

قواعد منطق غالباً مثل مبادی اولیه، امور مسلمه ایست که تخطی از آن و عدم رعایت آن فکر آدمی را دچار خطا و انحراف می کند . انکار منطق عیناً مثل این است که شخص بگوید عدد سه کمتر از عدد چهار نیست .

باری آنها بدین امور مسلم توجهی نداشتند و هر چه غیر از روایات و مسموعات اجداد است بد و منفور شمرده و صریحاً می گفتند :

« علم طب بی فایده است ، هندسه فاقد حقیقت است و منطق و طبیعیات کفر و الحاد است » . ابوحنیفان توحیدی در نم صاحب بن عباد می نویسد : او نسبت به حکمت و اجزاء آن چون : هندسه ، نجوم ، موسیقی ، منطق و حتی حساب شدیداً مخالفت می ورزید .

بهترین نمونه این طرز فکر، فتوای عجیب ابن صلاح شهرزوری یکی از بزرگان فقه و حدیث است .

در اواخر قرن ششم دانشمندی بنام کمال الدین یونس در موصل می زیست که قبله اهل معرفت و هدف طالبان علم

بشمار می رفت زیرا بر کلیه علوم شرعی از فقه و تفسیر و حدیث مسلط و از عقاید ادیان مختلفه مطلع بود به حدی که غالباً یهود و نصاری برای روشن شدن در مسائل دینی خود به وی مراجعه می کردند . علاوه بر اینها بر تمام اجزاء فلسفه از طبیعیات و الهیات گرفته تا هیأت و طب و حساب و حتی موسیقی تسلط داشت و همه آن مواد را تدریس می کرد .

از جمله کسانی که به وی روی آورد فقیه جوانی بود بنام ابن صلاح شهرزوری (وفات - ۶۴۳) که می خواست محرمانه علم منطق را فرا گیرد . استاد مضایقه نکرد و قواعد منطق را بر وی تفریر کرد ، ولی پس از مدتی متوجه شد که ذهن جوان برای قبول اینگونه مطالب عاصی است و با همه تلاشی که می کند معقولات منطقی به ذهن شاگرد راه نمی یابد از اینرو با کمال خیرخواهی به وی گفت : ای مرد فقیه شاید بهتر باشد از آموختن این فن منصرف شوی . ابن صلاح پرسید : « چرا حضرت استاد؟ » کمال الدین اشارهای به عدم استعداد وی نکرد و در پاسخ گفت : « برای اینکه مردم به تو نظر خوبی دارند و همه آنها منطق ورشته معقول را سرچشمه فساد

و تباهی می‌دانند ، از این رو عقیده شان از تو برمی‌گردد و تو هم در کار خود فایده ای از این فن نمی‌بری .
 ابن صلاح این پند را پذیرفت ، و از آموختن منطق
 منصرف شد ولی بعدها برضد مقولات عقلی فتوایی صادر کرد
 که خواندن آن شخص را با اوضاع اجتماع و يك نوع تب
 فکری آن زمان آگاه می‌سازد .

این فتوی ابداع و ابتکار خود او نیست بلکه ابن صلاح
 در این فتوی یا بقول کمونیست ها « مانیفست » بیان کننده
 عقیده و رأی عموم متفقهان و محدثان و متعصبان اهل سنت
 است . خود فتوی مفصل است ولی خلاصه آن چنین است :
 « فلسفه اساس سفاقت ، مایه گمراهی و مدخل زندقه
 است ؛ هر کس فلسفه خواند چشمانش از دیدن زیباییهای
 شریعت کور می‌شود و دیگر دلائل روشن و براهین مسلم آنرا
 نمی‌بیند . نزدیکی به فلسفه خواه به عنوان تعلیم خواه به
 تعلم ، موجب خذلان و تسلط شیطانست... منطق ، مدخل فلسفه
 است و مدخل شر ، شر است . نه‌شارع اسلام آنرا جایز شمرده
 و نه اصحاب کبار و نه هم پیشوایان گذشته... خداوند مؤمنان

را از پلیدی منطق و کثافت آن مصون دارد. اینکه پارهای می‌خواهند اصطلاحات منطق یا روش استدلالی آنرا در احکام شرعی بکار بندند مرتکب عملی قبیح و شنیع می‌شوند. احکام شرعی بحمدالله محتاج منطق نیست و آنچه آنان برهان و استدلالش می‌نامند یا وهائی بیش نیست که خداوند آدم روشن‌نهن را از آن بی‌نیاز ساخته است. علوم شرعی پیدا شد و رشد کرد بدون استعانت به منطق و بدون یاری فلسفه...

هر کس خیال می‌کند در منطق و فلسفه سودی هست فریب شیطان را خورده است و بر اولیاء امر واجب است شرّاً آنها را از مسلمانان دور کنند، از مسند درس فرودشان اندازند، از شهر و دیارشان بیرون رانند و مجازاتهای سخت بر مباشرین این فنون روا دارند، بر ولیّ امر واجب است فلاسفه را مخیر کند میان قبول اسلام یا دم شمشیر تا آتش فتنه فرو نشیند و آثار آنها بکلی از روی زمین محو شود. او باید هر مدرسی را که تمایل به علوم عقلی دارد از مدرسه بیرون کند، به زندان افکند یا لاقلاً نگذارد از خانه پای بیرون نهد...»
این فتوای عجیب مولود طرز تفکر محیط سنیان متعصب

آن عصر است . جلال‌الدین سیوطی مفسر قرآن و دانشمند بنام مصر ، ساده لوحانه اعتراف می‌کند : « در آغاز دانش اندوزی بمنطق روی آوردم ولی خداوند کراهت آنرا به دلم انداخت و هنگامی که فتوای ابن صلاح در حرمت منطق به گوشم رسید بکلی آنرا ترك کردم و در عوض به حدیث که اشرف علوم است روی آوردم ، و اضافه میکند : « منطق علم یهود و نصارا است . »

سیف الدین علی‌الامدی (م - ۶۳۱) که از فقهای حنبلی بود و در حدیث و اصول فقه و علم کلام شأن بزرگی داشت چون در ضمن تدریس علوم شرعیّه منطق را نیز درس می‌داد متهم به زندقه شد و حتی وی را مهدورالدم کردند. از این رو مخفیانه از مصر فرار کرده به شام رفت .

بیزاری جستن از عقل اختصاص به امثال ابن صلاح یا سیوطی ندارد . اینها افراد شاخص طبقه‌ای هستند که از تحرك اندیشه درهراسند زیرا می‌ترسند ، خراشی به معتقدات ساخته و پرداخته‌شان برسد .

در تاریخ معارف اسلامی به طبقه‌ای دیگر مواجه

می‌شویم که خود مشرب فلسفی دارند، منظومه افلاطونی نو را پذیرفته‌اند و از عرفان و تصوف گریز گاهی برای بیرون شدن از غوغای محدثان و قشریان و مقلدان ساخته‌اند.

قشریان و اسیران عقاید تبعیدی این وجه‌عندرا دارند که می‌گویند عقل ما ناقص است و انبیاء عقل کلند. پس اگر عقل خود را به چیزی نمی‌شمیریم برای این است که از عقل کامل پیروی می‌کنیم.

بدیهی است در این وجه‌عندرا، دو اشتباه بزرگ و محسوس وجود دارد: یکی آنکه همان نبی یا انسان کامل عقل کل را به هدایت عقل شناخته‌اند، به نور عقل پی به ذات پروردگار بردمانند، و باز در پرتو استدلال عقلی به صدق رسالت یا هدایت امام رسیده‌اند. پس چطور در اصل قضیه که اثبات صانع و نبوت عامه و پس از آن نبوت خاصه است عقل راهنمای درستی است ولی پس از آن از ارزش می‌افتد؟

اما اشتباه دوم این است که تماس با انسان کامل و عقل کل برای همه خلق میسر نیست. اگر همه خلایق به فیض حضور رسول می‌رسیدند و انسان کامل را درک می‌کردند پس

بالضرورة متابعت از وی متابعت از عقل بود ولی نبی و معصوم همیشه در عالم خارج وجود ندارند پس بچه و سیکه از روش و رأی عقل کامل مطلع میتوان شد ؟

آیا بصرف روایات ؟ روایات همه ظنی است در استوار است که اغراض سیاسی ، مذهبی و فرقه‌ای در خلق این همه روایات و احادیث دست داشته است .

تنها سند مسلم مسلمین قرآن کریم است که در صحت صدور آن شك و تردیدی نیست و تمام احکام و تعالیم از این سرچشمه فیض جاری است و سعی علمای بزرگ در این بوده است که تکالیف را از این مصدر اخذ کنند و با قوه اجتهاد یعنی رأی و نظر و تعقل و گاهی انکاء به احادیث معتبر و موثق و مستند (یعنی با داشتن سلسله روایان قابل اعتماد) شریعت اسلامی را بدان وضوح و روشنی برسانند .

باری اگر برای قشریان و متعبدان، وجه عذری برای دوری جستن از مقولات عقلی بتوان فرض کرد برای عارفان و متصوفین بزرگ چه دلیل معقولی می‌توان پیدا کرد؟ کسانی که خود از تنگی افق قشریان به جان آمده و از آنها دوری

گزیدماند و از همین روبرو قربانگاه عقاید تعبدی قربانی‌هایی چون حسین بن منصور حلاج و شیخ اشراق و عین‌القضاة دادماند چرا در مقام تخطئه عقلمند؟ آنها کسانی که به‌طریقه افلاطونی نو کردن نهاده و نخستین ابداع ذات باری تعالی را عقل دانسته‌اند. آیا برای این است که با پر تو عقل نمیتوانند به تاریکی اسرار کائنات رخنه کنند؟ یا برای اینکه موازین عقلی لطمه‌ای به عقاید مسلمة آنها می‌زند؟ اگر عقاید مسلمه از راه برهان و قیاس حاصل نشده باشد چه ارزشی میتوان برایش قائل شد؟ در هر صورت آنها به کشف و شهود و اشراق روی می‌آوردند. در این میدان پندارها بکار می‌افتد و مبادی مسامحه ناپذیر عقلی نمیتواند در این جهش و پرواز با آنها همدانستان شود، از اینرو « پای استدلالیان چوین و بی‌تمکین میشود. »

تصور میکنم - و این تصور هم به هیچ برهان و دلیل یقینی متکی نیست، بلکه فرض و حدسی است برای توجیه يك مشکل - تصور میکنم در روح انسان نیاز شدید و مبرمی هست که او را بسوی میبرد: نیاز به امید، نیاز به تکیه‌گاه، نیاز به وجود نیروئی مافوق نیروی طبیعت کور و بی‌اراده.

بشر نمی‌خواهد چون سایر جانوران کره زمین بشمار آید. چون کرم بی‌مقدار یا پشهای بر صحنه زندگی پدید و ناپدید شود، زیرا وجود او به انجام غرایز پست محدود نیست؛ اندیشه دارد و در سایه اندیشه مالک بلا معارض کره خاک شده و همه جانوران دیگر را به خدمت خود و به انجام هواپنج خویش کشیده است. در سایه اندیشه دانش و هنر آورده و کره خاکی را از هشت سیاره دیگر به وجه مسلم متشخص و ممتاز ساخته است، از این رو به اندیشه احترام گذاشته است و آنرا سرمایه حقیقی غنا و تشخص خود میداند و جلال الدین صریحاً می‌گوید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

راست است یگانه سرمایه آدمی اندیشه اوست. اندیشه

او را به علوم ریاضی و کشف اسرار طبیعت کشانیده است.

در پر تواندیشه از سایر جانداران کره زمین متمایز شده و حتی

نسبت به آنها جنبه خدائی پیدا کرده است.

این جنبه برتری و امتیاز اگر زائیده اندیشه نیست پس

از کجا سرچشمه میگیرد؟

اینجا نقطه افتراق است . در جواب این سؤال ساده ، حساب عارفان از پیروان عقل جدا می شود و بدین تصور و فرض کشاییده میشوند که از ماوراء ابرها و از فراز ستارگان و خورشید فروغی تابیده است ، درخشاتر و خیره کننده تر از نور آفتاب : دخورشید افتد در کمی از نور جان آدمی ، زیرا این نور جان آدمی از مصدری بسی برتر از ستارگان آسمان تابیده است . پس در جسم او چیزی برتر از اندیشه و مافوق خصایص حیوانی هست و فیضی از مافوق الطبیعه بدو رسیده است .

در جسم من جانی دگر

در جان من جانی دگر

با آن من آنی دگر

زیرا بدان پی برده ام

پس در وجود آدمی چیزی نفیس تر ، کمیاب تر و ساطع تر وجود دارد و اندیشه را بدین پرتو ازلی دسترسی نیست و در وصول بدان مصدر راهی نمی شناسد . اندیشه از درك آن مبدئه بلند و بزرگ و نامحدود که بر جان آدمی فروغ ریخته است ناتوان است . این ناتوانی را صوفیان حمل بر عایق تراشی میکنند از این رو همان کسی که گفته است : «ای برادر تو

همه اندیشه‌های ... ، در جای دیگر بی اختیار می‌گوید :

پردهٔ اندیشه جز اندیشه نیست

ترك كن اندیشه كه مستور نیست

اما آدمی نمی‌تواند ترك اندیشه کند . اندیشه‌خاصیت

ذاتی اوست . نور ، خاصیت ذاتی خورشید است . به همین

دلیل تو (ای جلال الدین محمد) مثنوی را ابداع و انشاء

کردی و این کتاب مخزنی است توانگر از اندیشه و بهمین

دلیل قبلة اهل معنی و اهل نظر شده و در میان موالید قریحهٔ

آدمی شأن ارجمند یافته است . تو می‌گوئی :

آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری دهد

ز اندیشه بیزاری کنم ز اندیشه‌ها افسردمام

اندیشه باید هشیاری دهد ، هشیاری خاصیت ذاتی

اوست . بقول خود تو ای جلال الدین :

آفتاب ار ندهد تابش و نور

پس بر این نادره گنبد چکند؟

هنگامیکه خداوند خلعت « کَرَمنا بنی آدم » را به

انسان مرحمت فرمود و فرمان « جعلناک خلیفة فی الارض » صادر

نمود بعلمت همین مزیت عقلی و اندیشه بود . بهمین دلیل اندیشه ملازم وجود اوست و فضل فرد انسانی بر فرد دیگری قوت عقل و نیروی اندیشه است . احترام اهل معرفت و صاحب نظران به تو (ای جلال‌الدین) برای اندیشه تست ، چرا از اندیشه بیزاری میجوئی؟ تو آنرا در راه ترویج فضایل و تحقیر رذائل بکار می‌اندازی در مقابل نفس ، عقل را می‌ستایی اما جانت از آتشی مرموز گرم و روشن است . تصورات رؤیاگونه محی‌الدین چنان گرم کرده است که از هر گونه سردی استدلال ریاضی و عقلی گریزان و از مبشران بی‌تمکین عقل و استدلال فراری شده‌ای :

بی‌ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفتگو
هر لحظه گرمی میکند با بوعلی و بوالعلا

بوعلی (ابن سینا) و بوالعلا (ابوالعلاء عمری) چون
در ماجرای گفتگو، هستند یعنی میخواهند با موازین عقلی
به قضایای جهان بنگرند مورد تحقیرند و کسانی که به روش
این عاقلان میروند بی‌ذوقند زیرا :

عقل ، بند رهروانست ای پسر
 بند بشکن ره عیانست ای پسر
 عقل بند و دل فریب و جان حجاب
 راد زین هر سه نهانست ای پسر

اگر عقل یعنی قوه ادراک، و دل یعنی سرچشمه عواطف
 و کانون سودا، و جان یعنی آنکه زندگی بدان استوار است،
 این هر سه را از شخص بگیرند دیگر چه باقی می ماند ؟
 جز خاشاک ؟ گویا خود او نیز متوجه این پندار رؤیائی شده
 است از اینرو اضافه میکند :

چون ز عقل و جان و دل برخاستی
 این یقین هم در گمان است ای پسر

کدام یقین مبدل به گمان می شود؟ همان یقینی که برای
 حصول آن از استدلال و استنتاج و محصولات قوه ادراک پرهیز
 میکردند ؟

عقل میگوید : هیچ حادثه‌ای ، هیچ وجودی ، و هیچ
 امری در جهان هستی بدون علت نیست و از نخستین روزی که
 بشر عاقل بر صحنه هستی ظاهر شده است برای پندنا کردن

علت رویدادها به تکاپو افتاده است . تاریخ حقیقی بشر جز تاریخ این پژوهش و کنجکاوی چیزی نیست . در نتیجه تلاش مستمر، بسی علتها را پیدا کرده و تلازم آنها را با معلول خود استوار ساخته است و هنوز هم بسیاری از آنها را نیز بیافته است اما امیدوار است کم کم بیابد از اینرو از پای نمی‌نشیند و با پیگیری ستایش‌انگیزی در کشف اسرار طبیعت می‌کوشد .

در ریاضیات و طبیعیات بسی روشنی پدید آمده و مسائلی حل شده است ولی در مسائل دیگر - مسائل کلی‌ترو آنچه مربوط به آفرینش است - چون دلایل یقینی بدست نیاورده ناچار بفرض و احتمال متوسل شده است .

صوفیان این قسمت را نمی‌پسندند . توسل به عقل را در این مرحله مستلزم شك میدانند و از شك بیزارند . عقل را از اینرو تخطئه میکنند که نمیتواند مثل مسائل ریاضی ما را به حقایق ثابت و مسلم برساند از اینرو مولوی میگوید:

از سینه پاک کردم ، افکار فلسفی را
در دیده جای کردم اشکال یوسفی را

عقل را قبله کند هر که جمال تو ندید
 در کف کور ز قندیل عصا اولیتر
 ولی دیدن جمال او برای هر کس میسر نیست . یگانه
 آلتی که در وجود انسان برای کشف حقایق تعبیه کرده‌اند
 قوه ادراک است و قوه ادراک از حل بسی معماها ناتوان . اما
 آنها می‌گویند آنچه از عقل ساخته نیست از عشق ساخته است
 یعنی با شوق و جذبه به کشف و شهود میرسند از اینرو صریحاً
 می‌گوید :

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست
 عشق گوید راه هست و دفته‌ام من بارها
 عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
 عشق دیده ز آن سوی بازار او بازارها

قوه ادراک بیش از شش جهت جهانی نمی‌یابد. صوفی
 می‌گوید : غیر از شش جهت اصلی و مادی یک جهت دیگر
 هست و ناچار آن جهت دیگر فرورفتن در خویش است و عقل
 نمی‌گذارد که بدان اقطار مرموز سفر کنیم برای اینکه برای

هر چیزی و رویدادی دلیل مثبت میجوید و پیوسته میخواهد
رابطه میان علت و معلول را بیابد .

عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد
آنکه او مست شد از چون و چرا دست گجاست؟

یعنی تا انسان عقل دلیل جوی رارها نکند و از چون
و چرا ، دست بر ندارد (یعنی پیوسته در مقام تعلیل حادثات
جهانی باشد) نمیتواند بجائی برسد، زیرا عقل برای هر چیزی
دلیل می خواهد و در جستجوی یافتن رابطه میان علت و
معلول است . در امور مادی این کار امکان پذیر است ولی
در دایره پنهان مطالب روحانی و پیدا کردن راز هستی ناتوان
است، زیرا جهان هستی نامحدود است و فکر انسان محدود.
پس محدود نمی تواند بر نامحدود دست بیابد . در اینجاست
که مولوی با کمال صراحت می گوید :

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل
برون روکز تو وارستم من امروز
بشوی ای عقل دست خویش از من
که در مجنون بیوستم من امروز



دکان خود پرداختم و انکارها انداختم

قدر جنون بشناختم ز اندیشه‌ها گشتم بری

مولوی خیال کرده است که انکارها را به يك سوی انداخته و از اندیشه بری شده است . او پراز انکارهاست و اندیشه را پیوسته در بیزاری از عقل بکار می‌اندازد . اما بسی تفاوتست میان بیزاری او از اندیشه و بیزاری حنبلیان از عقل . اینان برای زوی آوردن به روایات و مسموعات تعبّدی از عقل‌گریزانند ولی مولوی چندان به نقل اهمیت نمیدهد . و این بیت از دفتر ششم بدان گواه است :

گلشنی‌گز نقل روید يك، دم است

گلشنی‌گز عقل روید خرم است

اما همین مثنوی لبریز است از حکایات و روایات (یعنی نقل) نهایت تمام آن منقولات را با فکر موج خود تفسیر کرده و همه را به خدمت عقاید و روحانی خود درمی‌آورد . اما بالنتیجه در بیزاری از عقل - عقلی که صرف امور مثبت شده است - با آنان یکسان است . عقل از نظر مولوی آن

قوم ایست که تصورات درؤ یا گون تأیید کنندور نه عقل شك و تردید
زای زیانبخش و حتی شیطانی است :

گفتم ای عقلم کجائی؟ ، گفت عقل:

چون شدم می ، چون کنم انگورئی

وقتی انگور شیرین و سودمند مبدل شد به معجون

که مستی میآورد دیگر نمیتواند انگور باشد و از این قبیل

تعبیرات زیاد دارد :

عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند

چونکه طنبوری ز عشقت بر نوازد تارها

اکنون مولوی را یعنی بزرگترین عارف و فصیح ترین

بیان کننده معانی عرفانی را در مقابل يك سؤال قرار میدهیم:

عقل یا بی عقلی ؟ کدام را اختیار کنیم ؟

ناچار باید یکی از این دو قضیه را اختیار کنیم و گرنه

اجتماع نقیضین یا رفع نقیضین بیار میآید و این هر دو به

بدهات عقلی محال است .

آیا عقل ما را به تفکر و تأمل در راز کائنات

می کشاند یا بی عقلی ؟

آیا به نیروی عقل خوب از بد و خیر از شر
 متمایز می‌شود یا از راه بی‌عقلی ؟
 آیا از راه عقل و تفکر بوجود ذات صانع پی
 برده‌ایم یا از راه بی‌عقلی ؟
 آیا بدلائل عقلی به صحت‌سالت رسول اکرم
 اذعان داریم و شریعت اسلامی را بهترین دستورنظم
 اجتماع باز شناخته‌ایم یا از روی بی‌عقلی و دور
 انداختن اندیشه ؟

تنها جوابی که از گفته‌های مولوی و سایر متصوفان
 استنباه می‌شود اینست که نیروی عقل برای رسیدن به مقصود
 و پی بردن بذات بروردگار ناتوان است .

آیا در این صورت بی‌عقلی چنین توانائی را دارد ؟
 اگر عقل نتواند بدین مقصد اعلی و اسمی راهنمون
 شود پس چه نیروئی میتواند ؟

تحقیر عقل بدین بهانه که از احاطه بر لایتنهای ناتوان
 است بکلی مخالف منطق و بداهت عقل است : چشمان آدمی
 توانائی محدودی دارد. اشیاء عادی را از بُعد معین و محدودی
 می‌بیند و تشخیص میدهد. آیا اگر نتواند پرتقالی را از

پنج کیلومتری ببیند باید آنرا ناشایسته وجود انسانی گفت و تحقیرش کرد و عضو زاید و بی‌ثمر خواند؟

اکتشافات علمی، جهان مادی را بطرز دهشتناک و غیر قابل تصویری بزرگ ترسیم می‌کند. ابعاد ستارگان و ترکیب کهکشانها بگونه‌ایست که نیروی پندار و خیال هم از دریافت آن ناتوان است دیگر چه رسد به احاطه بر آن.

طبعاً خالق این کائنات ناپیداگرانه و حدود ناپذیر از آن بزرگتر است. پس چگونه عقل محدود، میتواند بذات ازلی و نامحدود صانع پی ببرد؟

آیا در اینصورت باید عقل را به چیزی نشمرد و از اندیشه بیزاری کرده و با کمال صراحت گفت.

ننگ آید عشق را از نور عقل

بد بود پیری در ایام صبی؟

حال ماهیت این عشق که از نور عقل میگریزد چیست؟

کسی نمیداند، ولی او و همفکران او در این راه به روایات و احادیث، حتی به ائمه فقه نیز توجهی ندارند چنانکه سنائی می‌گوید:

عشق را بوحنیفه درس نگفت
 شافعی را در آن روایت نیست
 لا یجوز و یجوز تا اجل است
 علم عشاق را نهایت نیست

و مولوی نیز صدها بار بدین معنی اشارت میکند :

آنطرف که عشق میافزود درد
 بوحنیف و شافعی درسی نکرد

عقل تا هنگامیکه مقابل عشق قرار گرفته است بی -
 ارزش و شایسته تحقیر است و گرنه در مقابل خواهشهای
 نفسی و شهوات حیوانی ، عقل ، مکرم و ارجمند میشود .
 مرحوم فروزانفر نوشته است [شرح مثنوی ص ۵۶۵]
 «مولانا در ۹۵ موضع از مثنوی دربارهٔ عقل سخن گفته و آنرا
 در بیشتر جاها ستوده است و گاهی نیز مذمت کرده است .»
 راست است در ابیات فراوانی آنرا ستوده است مخصوصاً
 در مقابل غرایز و شهوات :

عاقبت بین است عقل از خاصیت
 نفس باشد کو نبیند عاقبت

عقل کو مغلوب نفس ، او نفس شد
مشتری مات زحل شد، نحس شد



فرق زشت و نغز از عقل آورید
نه ز چشمی که سیه گفت و سپید



نیست هر عقل حقیری پایدار
وقت حرص و وقت جنگ و کلزار
عاقل آرد معرفت را در میان
جاهل آرد معرفت را بر زبان
گفت پیغمبر عداوت از خرد.
بهتر از مهری که از جاهل رسد



چون ملك با عقل يك سررشته اند
بهر حکمت را دو صورت کشته اند
عقل باشد مرد را بال و پری
چون ندارد عقل باشد ابتری



تا چه عالمهاست در سودای عقل
تا چه با پنهانست این دریای عقل
عقل پنهانست و ظاهر عالمی
صورت ما موج و ما از وی نمی
نقیض آن صدها بیت در مثنوی هست که خرد حيله گر،
گمراه کننده و مضموم است. زیرا در مقابل شوق قرار میگیرد.

بحث عقل است این چه عقل، آن حيله گر
تا ضعیفی ره برد آنجا مگر
بحث عقلی گر درو مرجان بود
آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیگر است
باده جان را قوامی دیگر است
آن زمان که بحث عقلی ساز بود
این عمر با بوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان
بوالحکم بوجهل شد در حکم آن

معنی دو بیت اخیر واضح است : تا بحث عقلی در میان بود عمر و ابو جهل با هم بودند. وقتی عمر از عقل روی بر تافت و بسوی جان شتافت یعنی از حضرت رسول تبعیت کرد از ابو جهل جدا شد .

قضیه بر عکس است: عمر تا وقتی که چون ابولهب و ابو جهل از احساسات قومی تبعیت می کرد مخالف اسلام بود و حتی بقصد کشتن پیغمبر به خانه وی شتافت، آنجا آیات قرآن بگوشش رسید و در دم اسلام آورد؛ یعنی عقل بر تعصب جاهلانه قومی و ستایش معبود های بی جان نیاکان غلبه کرد . سیر در تاریخ بعثت تا هجرت روشنگر این معنی است که هم دلبستگی بعبادات سخیف پدران ، هم سدان کعبه و فوایدی که از این راه عاید سران قریش میشد مانع قبول دعوت اسلام شد . آیا آیه : «اتمبدون ما تنحتون ؟ » و امثال آن به مبادی عقلی نزدیک تر است یا جواب مشرکان که می گفتند «اتا وجدنا آباثنا کذلک یفعلون (۲)»

جلال الدین الدیشمند به مناسبات گوناگون عقل را می ستاید، ولی جلال الدین متشرع از فرط تعصب پیروان عقل

را نکوهش می‌کند و از آنها به ناسزا نام میبرد :
 فلسفی گوید ز معقولات دون
 عقل از دهلیز میماند برون
 فلسفی منکر شود در فکر وطن
 گو بروسر را تو بر دیوار زن
 فلسفی مر دیو را منکر شود
 در هماندم سخرهٔ دیوی بود

از این دست ایات زیادی چه در مثنوی و چه در دیوان
 شمس تبریزی هست که حکما و تمام گروندگان به مقولات
 عقلی را به خواری و استهزا نام می‌برد . بطور مثال به قصه‌ای
 اشاره می‌کنم که در دفتر چهارم آمده است . و آن رفتن
 ذوالقرنین است به کوه قاف که از زمرد خالص است و بر تمام
 دنیا محیط . از آنهمه عظمت و زیبایی به شکفت افتاده از کوه
 می‌پرسد « اگر کوه توئی پس این دیگر کوهها چه اند؟ » کوه
 قاف جواب میدهد که « آنها رگ و ریشهٔ منند و خداوند چون
 بخواهد در شهری زلزله روی دهد بمن امر می‌فرماید تارگی
 که بدان شهر متصل است بجنبانم ، آنگاه زلزله حادث

میشود ...»

کوه قاف کجاست ؟

کوه يك پارچه از زمر در اجز درمخیله او هام پرور افسانه

سازان کجا می توان یافت ؟

کوه زمردین سنگ است و جامد. نوالقرین چرا موجود

جامد را مخاطب قرار میدهد ؟

کوه جامد چگونه و باچه دستگاه تکلم بسخن می آید؟

پروردگار کریم و عادل چگونه به ویرانی شهری

اراده میفرماید که هزاران بی گناه و کودک در آن میزیند ؟

توانای مطلق که به محض اراده می تواند بیافریند و

نا بود کند چه نیازی به کوه زمردین دارد ؟

همه این پرسش ها در برابر سیل بیان جلال الدین

بی جواب می ماند زیرا او مقصود خاصی را دنبال می کند . در

همه اقوام روی زمین روایات و اساطیر و افسانه های عقل ناپذیر

هست. گاهی بزرگان اندیشه برای بیان مطلبی و نشر اندیشه ای

که خیر جامعه در آن متصور است آنها را محور سخن خود

می سازند ولی مولوی در آوردن این افسانه نتیجه دیگری

می خواهد بگیرد . او می خواهد رأی فلاسفه را تخطئه کند که زلزله را ناشی از فشار بخارهای متراکم جوف زمین میگفتند . در دو بیت اخیر این داستان صریحاً می گوید :
 « هر که عقلش به این امر ، یعنی به این وهم نرسد می گوید
 زلزله از بخار زمین است :

نزد آنکس که نداند عقلش این

زلزله هست از بخارات زمین

این بخارات زمین نبود بدان

امر حق است و از آن کوه گران

اگر امر حق ناچار باید بوسیله اسبابی صورت گیرد

آیا همان بخارات زمین معقول ترین و مناسب ترین سبب .
 نتواند بود .

بنابر رأی مولوی نه .

چون فلاسفه تمام حوادث جهان را معلول علی میداند

وفلسفه جز پیدا کردن رابطه میان علت و معلول نیست و مولوی

فلسفه را فضولی در کارگاه هستی میداند و مگرر ، بدان اشاره

کرده است :

زان ره خرد دقیقه بین را
اندیشه ابلهانه دیدم
او بر سر گنج بی نشانی
سرگشته که من نشانه دیدم

او از فرط ایمان بقدرت مطلقه جستجوی سبب راجع
میداند . بعقیده او مشیت الهی خود علت تامه هر حادثه و هر
امر است . اما در همین داستان خود او قائل به سبب و وسیله
شده است . نهایت وسیله نامربوط و نامتناسب : کوه زهر دین
وسیله احداث زلزله میشود . در این صورت چرا بخارات
زمین وسیله حدوث زلزله نباشد که لااقل میتواند یک علت
طبیعی باشد ؟

نه، پیدا کردن علت طبیعی برای حوادث ، کار فلاسفه و
ممکن است گمراه کننده باشد و مردم رفته رفته از اراده و
مشیت پروردگار در امور جهان غفلت کنند .

شکفت انگیز آنکه شخص دانشمندی چون مولوی
رجب این استدلال غیر منطقی را بر خویش هموار میکند و در
دیوان شمس می گوید :

تا آب باشد پیشوا، گردان بود این آسیا
 تو بیخبر گوئی که بس که آرد شد خروار من
 او بیخبر از کار تو وز گندم و خروار تو
 تا آب باشد میطبد چون چرخ در اسرار من

که معنی آن روشن است. امور و حوادث جهان معلول علت یا علت هائی است. تا علت موجود است معلول هم موجود است. در این دو بیت مولوی بر خلاف روش خود متمایل بر آئی معتزله و بسی از فلاسفه است که اراده و علم حق تعالی را بامور جزئیة جاری و ساری نمیدانند.

شخص حیرت می کند: دانشمندی به وسعت مشرب و آزادگی مولوی که بر خلاف منقولات تورات بی پروا میگوید:

آدم و حوا کجا بد کافتاب
 کِفت موجودات را میداد آب
 موسی و عیسی کجا بد کاتزمان
 که خدا بنهاد این زه بر کمان

و باین اندیشه تیز پر، عرصه کائنات و قلمرو آفرینش را بسی پهناورتر و برتر از روایات تورات می گوید - چنین

اندیشمندی در پیدایش علم طب و خواص داروها داستان شکفت انگیزی در دفتر چهارم می‌آورد - داستانی که حتماً از روایات پوسینه قوم خود خواه و خود بین و مغرور یهود سرچشمه گرفته است :

حضرت سلیمان هر بامداد به معبدی که خود بنا کرده بود میرفت و از گیاهانی که آنجا کاشته بود نام و خاصیت آنها را میپرسید و گیاهان يك يك جواب میدادند و سلیمان آنها را بمردم میآموخت. یعنی بدین صورت غیر طبیعی دانش پزشکی و دارو سازی پدید شد. همه این سوابق برای رسیدن بدین نتیجه است :

این نجوم و طب وحی انبیاست
 عقل و حس را ره سوی بیسوکجاست
 عقل جزوی عقل استخراج نیست
 جز پذیرای فن و محتاج نیست
 قابل تعلیم و فهم است این خرد
 لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

طب و مداوای بیماران بوسیله گیاهان هزاران سال

قبل از سلیمان آغاز شده ، با تاریخ بشر چاره جو و اندیشمند توأم است . قبل از سلیمان در مصر و کلد و چین و حتی در اقوام بدوی افریقا و اسکیموها بدین کار دست زده بودند ، تا طب و داروسازی بوسعت و گسترش کنونی رسیده است ولی مولوی میخواهد به حوزه مریدانش بفهماند که فکر و عقل بشر فی حد ذاته ارزشی ندارد . اگر وحی از عالم غیب نرسد بشر با عقل خود راه بجائی نمیرسد و برای توجیه این فکر بدست و پا میافتد :

گرچه اندر فکر موی اشکاف بد

هیچ پیشه رام بی استا نشد

قابل تعلیم و فهم است این خرد

لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

و در بیان چنین رأیی يك نکته مهم و اساسی را بیاد نمیآورد : خدائی که خواص گیاهان را بوسیله وحی بیک نفر میآموزد به افراد بشر اندیشه و خرد عطا فرموده است و آدمی بوسیله همین موهبت نه تنها از خواص گیاهان آگاه شده بلکه بر بسی از اسرار طبیعت دست یافته است .

باوجود خرد چه نیازی به تشبث بدین افسانه‌ها باقی
می‌ماند؟

همین معنی را دانشمند روشن و صریح اللهجه ری ،
محمدبن زکریای رازی درطب روحانی آورده است :

« آفریدگار که نامش بزرگ باد خرد را از آن بما ،
« ارزانی داشت که به مددش بتوانیم در این جهان از همه ،
« بهره‌هائی که وصول و حصولش درطبع چون مائی بودیعت ،
« نهاده شده است برخوردار گردیم . خردبزرگتر موهبت خدا ،
« به ماست و هیچ چیز نیست که در سودرسانی و بهره بخشی ،
« بر آن سرآید . باخرد برچارپایان ناگویا برتری یافته‌ایم ،
« چندانکه بر آنان چیرگی میورزیم و آنان را بکام خود ،
« می‌گردانیم و با شیوه‌هائی که هم برای ما و هم برای آنها ،
« سود بخش است بر آنان غلبه و حکومت می‌کنیم . »

« باخرد بدانچه مارا برتر می‌سازد و زندگانی مارا ،
« شیرین و گوارا می‌کند دست می‌یابیم و به خواست و آرزوی ،
« خود می‌رسیم . بوساطت خرد است که ساختن و بکار بردن ،
« کشتی را را دریافته‌ایم چنانکه به سرزمین‌های دورماندما ،

« که بوسیله دریاها از یکدیگر جدا شده‌اند و اصل گشته‌ایم »
 « (مثل این که از کشف امریکا صحبت می‌کنند) . پزشکی با »
 « همه سودهائی که برای تن دارد و تمام فنون دیگر که بما »
 « فایده میرساند در پر تو خرد حاصل آمده است . »

« با خرد به امور غامض و چیزهائی که ازمانهان و پوشیده »
 « بوده است پی برده‌ایم . شکل زمین و آسمان ، عظمت »
 « خورشید و ماه و دیگر اختران و ابعاد و جنبش‌های آنانرا »
 « دانسته‌ایم و حتی به شناخت آفریدگار بزرگ نایل »
 « آمده‌ایم بر روی هم خرد چیزی است که بی آن وضع »
 « ما همانا وضع چار پایان و کودکان و دیوانگان خواهد »
 « بود ... »

« چون خرد را چنین ارج و پایه و مایه و شکوهی »
 « است سزاوار است مقامش را به پستی نکشائیم ، از پایگاهش »
 « فرود نیاوریم ، و آن را که فرمانرواست فرمانبردار نگردانیم ، »
 « سرور را بنده و فرادست و فرودست نسازیم . بلکه باید »
 « در هر باره بدان روی نمائیم و حرمتش گذاریم ، همواره »
 « بر آن تکیه کنیم ، کارهای خود را موافق آن تدبیر کنیم ... »

« هیچ گاه نباید هوی را بر آن چیرگی دهیم زیرا هوی ،
 « (مشتهیات نفس و غرایز) آفت و مایه تیرگی خرد است... »
 « بر عکس باید هوی را ریاضت دهیم ، خوارش کنیم و »
 « مجبورش سازیم که از امر ونهی خرد فرمان برد »

از این حیث رازی نقطه مقابل عقلائی است که برخلاف عقل قیام کرده اند . او در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری میزیسته و یکی از برجسته ترین سیمای اندیشه و فرهنگ ایران است و بی گمان میتوان در صف فارابی ، ابن سینا ، بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی قرارش داد ، با این امتیاز که به صداقت و صراحت رأی موصوف بوده و دنبال جاه و مقام نرفته ، با کمال وارستگی و زهد خویشتن را وقف دانش کرده و خرد را یگانه وجه امتیاز آدمی گفته است . از مرور به کتاب نفیس سیرة الفلسفیه شخص خیال میکند در آن قرن ششم قبل از میلاد است ، نهد عصری که نویسندگان رسائل اخوان الصفا از بیم جان نام و نشانی از خود باقی نگذاشته اند .

باری امثال محمد بن زکریای رازی در شرق اسلامی زیاد نیست، چنانکه مخالفت با حکومت عقل اختصاصی بماند دارد. از آغاز تاریخ تمدن، در همه کشورهای جهان (بجز پنج شش قرن طلائی یونان) کمابیش آثار مبارزه با عقل دیده می‌شود و خردمندان پیوسته هدف آزار بوده‌اند و آراء علمی آنان - حتی در مواردیکه نفیاً و اثباتاً ارتباطی با اصول دینانت نداشت - بادیده خشم و یا لاقلم بیزاری نگریسته شده‌است. کاشف آبله گاوی را، در کلیساهای انگلیس لعن کردند و عمل او را عملی شیطانی گفتند. گالیله با توبه کردن و انکار نظر صائب خود جان سالم بدر برد ورنه چون اسپینوزای بزرگ که از جامعه کهنه پرست و خرافت ستای یهود مطرود گردید از کلیسای کاتولیک حکم کفرش صادر میشد.

از آغاز تاریخ تا قرن گذشته که داروین را تخطئه کردند و حتی با استهزاء او را از نژاد میمون خواندند و او با لبخند شکیبائی گفت «ترجیح میدهم از نژاد میمون باشم تا جاهلانه برخلاف منطق سخن گویم»، پیوسته محصول اندیشه و خرد انسانی هدف طعن و بیزاری قرار گرفته و پرچمداران این روش ناهنجار غالباً دکانداران دینانت بودمانند.

غزّالى و نصيحة الملوك

نگاهی به نحوه تفکر
حجة الاسلام امام محمد غزالی
از خلال « نصیحة الملوك »

غزالی و نصیحة الملوك

انجمن آثار ملی که اسمی است با مستی ، و کوشش
پیکیری در احیاء آثار ملی بکار می بندد اخیراً نصیحة الملوك
امام محمد غزالی را که استاد جلال الدین همایی آنرا تهذیب
و تصحیح و تنقیح کرده اند چاپ کرده است و مطابق شیوه کریمانه
دیرین نسخه ای از آن برایم فرستاده است .

این رساله که بنا به درخواست پادشاه سلجوقی فراهم
گردیده است فی حد ذاته کتاب مهمی نیست . از حیث اندیشه
چندان مایه ای ندارد . مطالب اخلاقی آن بنا بر رأی صائب

آقای همایی تکرار مطالب کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت است .

اما دو چیز بدان شأن و اعتبار میدهد : یکی انشاء ساده و روشن فارسی قرن پنجم ، و دیگر مقدمهٔ محققانۀ استاد همایی در ۱۹۳ صفحه که از جهات مختلفه آنرا روشن کرده اند . امام محمد غزالی از ایرانیانی است که سهم بزرگی در این بنای با عظمت و شکوهی که معارف اسلامی می نامند دارد و از همین روی در دورانی که لقب و عنوان رایگان نبود او را « حجة الاسلام » می گفتند و بحق بنیانگذار تعالیم شریعت و تنظیم کنندهٔ اصول عقاید اسلامی می دانستند . به همین دلیل معتقد بودند اگر تمام معارف اسلامی از بین میرفت احیاء العلوم غزالی جوابگوی همهٔ نیازمندیهای مسلمانان بود . کسانی او را از حیث تحرک فکر ، وسعت اطلاع ، قدرت بیان و فصاحت تعبیر و مخصوصاً نیروی انتاج و سهولت بازدهی برابر ابن سینا قرار داده و حتی برخی کفهٔ او را مرجح گفته اند . نصیحة الملوك مشتمل بر دو بخش است : یکی را که مشتمل بر ۸۰ صفحه است دیباچه پنداشته اند و دومی که بیش

از ۲۰۰ صفحه است (در همین کتاب چاپ شده) شامل هفت باب است :

۱ - در عدل و روش پادشاهان .

۲ - در سیاست وزیران .

۳ - دبیران و هنر آنان .

۴ - همت ملوک .

۵ - حکمت حکیمان .

۶ - شرف خرد .

۷ - دربارهٔ زنان و خیر و شر ایشان .

آقای همایی در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود کتاب را خوب

سنجیده ، جهات ضعف و قوت آنرا ! نشان داده‌اند ، شرحهائی

برای شناساندن مطالب تاریخی یا رجال آن نوشته‌اند ، مأخذ

کتاب را معین ، و مقایساتی میان آن و کتابهائی نظیر آن (چون

سیاستنامه کتاب تاج و غیره) کرده‌اند و با رأی قطعی بخش

نخستین را از امام محمد غزالی دانسته‌اند . آنهم باین دلیل

روشن که تمام مطالب این بخش از کیمیای سعادت و احیاء العلوم

گرفته شده و معتقدند در این بخش هیچ مطلبی نیست که در

کیمیای سعادت و احیاء العلوم نیامده باشد . . . و حتی بیشتر مواضع عین عبارت کیمیای سعادتست . . . »

و بنا بر همین عقیده حیرت میکنند که « چرا غزالی با آن قدرت قلم و بیان و با آن نیروی شگرف نویسندگی « مستقلاً » رساله‌ای انشاء نکرده و باقتباس از کیمیای سعادت اکتفا کرده است » و بی درنگ وجه عذر را استدراک کرده مینویسند با شتابی که پادشاه سلجوقی در داشتن رساله‌ای از امام غزالی راجع به آداب سلطنت مطابق موازین شرعی داشته است ، امام محمد غزالی از همان کیمیای سعادت رساله‌ای در این باب تلفیق کرده است . »

شاید اگر قضیه را بگونه‌های دیگر تصور کنیم به حقیقت و روش نویسندگان نزدیک‌تر باشد : ذهن امام محمد غزالی با آن حافظه قوی و اطلاعات وسیع بمنزله انبار انباشته‌ایست از مطالب شرعی و آن قسمت از حکایات و روایات تاریخی که می‌توانند عقاید شرعی او را تأیید کنند. این انبار در سفر حجاز و فلسطین طبقه بندی شده بشکل کتاب احیاء العلوم در آمد. همان مطالب بار دیگر فصل بندی شد و این دفعه در

قالب فارسی بنام کیمیای سعادت فراهم گردید .

پس وقتی محمد شاه (یا سلطان سنجر) دستورالعملی مطابق آئین شریعت اسلامی برای سلطنت از وی خواسته است از همان مطالب ائبارگون که در ذهن داشته است این رساله را فراهم کرده است و شاید هم در نگارش آن مراجعه‌ای به کیمیای سعادت نکرده باشد. و این امر برای هر نویسنده‌ای اتفاق می‌افتد که بعضی مطالب خود را به مناسباتی تکرار میکند و با همان عبارت و تعبیرات سابق بکار می‌برد . يك فرض دیگر نیز ممکن است که غزالی یکی از شاگردان خود را مأمور کرده است که رساله‌ای در آداب سلطنت مطابق سنن شرعی از روی کیمیای سعادت فراهم کند تا بر طبق وعده‌ای که به شاه سلجوقی داده است «بارسیدنوی بمقر سلطنت رساله مطلوب نیز به وی برسد .»

این فرض شاید کلیدی باشد برای معمای بخش دوم نصیحة الملوك و بتوان احتمال داد که این شخص فرضی در مجال بیشتری این بخش دوم را فراهم کرده باشد .
استاد اجل حضرت همایی در اتساب بخش دوم نصیحة-

الملوك به غزالی با نهایت احتیاط شك کرده و با آنکه خود ایشان شك خویش را وسواس نامیده‌اند اما با ایراد (۱۱) ملاحظه این شك را در ذهن خواننده بمرحله ظن می‌رسانند زیرا ملاحظات همه محکم است و از مرور بدانها نیروی تحقیق و دقت نظر، مخصوصاً استواری موازین سنجش ایشان بدست می‌آید. مثلاً در دومین ملاحظات خود باین نکته مهم اشاره می‌کنند که :

« غزالی در مؤلفات اخلاقی بیشتر بمنابع مذهبی تکیه می‌کند و اگر احیاناً از مبانی غیر مذهبی چیزی اقتباس کرده است تا محل مذهبی برای آن نسازد مورد قبول و پسند او واقع نمی‌شود .

« اما در بخش دوم نصیحة الملوك از حکما و پادشاهان ایران و وزرای آنان سخنی بمیان آورده و بگفتار و کردار ایشان استناد می‌کند و این امر برخلاف مشرب و مسلک غزالی است . »

در جای دیگر (شماره ۶) می‌نویسند :

« مطالبی که در بخش دوم نصیحة الملوك راجع به

بزرگداشت مقام سلطنت میخوانیم شبیه فکر ایرانیان علاقمند به قومیت است، نه فکر مرد متشرعی که روحاً و جسماً مستغرق عواطف دینی است و کلیه احساسات وطن و رسوم اجتماعی در جنب آداب دینی و آئین اسلامی فانی و مستهک دانسته همه چیز را در آئینه مقررات شرعی می بیند و هر چه از دایره مرسومات شرعی اسلامی بیرون باشد باطل و زیان بخش میداند، راست است. در ابواب هفتگانه نصیحة الملوك به مطالب و روایاتی بر می خوریم که نوروز نامه منسوب به خیام را به خاطر می آورد، ولی قدردی ملایم تر. با ستایش آرامتر و پوشیده تری از تاریخ و سنن و رسوم ایران قبل از اسلام سخن می گوید. اما محمد غزالی کسی است که با انعان به اینکه حکما در زمینه ریاضیات و طبیعیات آراء صحیح و قویم دارند، خواندن آنها را برای عقاید دینی مسلمانان زیان بخش میداند و حتی هندسه و نجوم را در ردیف شرب خمر و قمار قرار میدهد که زیان نشان مطابق قرآن بیش از سودشان است و از همین روی آقای همایی در جای دیگر (ملاحظه شماره ۸ و ۹) تقریباً مینویسد:

«کسی که مراسم نوروز و سده را جزء محرمات و منکرات می‌داند و می‌گوید هر چند این قبیل رسوم و سنن در نفس خود حرام نیست، اما چون شعارگبران است حرام و مخالف شرع است و باید مندرس شود (کیمیای سعادت)... آیا ممکن است چنین شخصی از نوروز و مهرگان بدون کراهت نام ببرد و حتی بزرگداشت آنرا بیسندد... یا نرد و شطرنج و باده گساری و چوگان بازی دائم را برای پادشاه نپسندد که مفهوم ضمنی آن آنست که این کارها در حد اعتدال و در وقت فراغت قابل اغماض است... ؟»

باری امارات و قرآینی که آقای همایی برمی‌شمارند به این نتیجه روشن منتهی می‌شود که بخش دوم از غزالی نیست معذک مانند غالب محققان که به سند تاریخی مسلم بیشتر اتکاء می‌کنند تا استنباطات شخصی، معتقدند «تا مسلم نشود که این بخش از دیگر است و مدارک غیر قابل خدشه نشان ندهد که دیگری آنرا نوشته است ما آنرا از امام محمد غزالی میدانیم.» اما این احتمال و فرض مستبعد نیست که رندی که این بخش را نوشته است عمداً از ذکر نام خود پرهیز

کرده تا در پرتو نام و شهرت غزالی متشرع، عواطف قومی را بپروراند و از مفاخر ایران دم زند و این احتمال از نظر آقای همایی دور نمانده است و بعید نمیدانند که دیگری نصیحة الملوك غزالی را بهانه تألیف این بخش و تکمیل آن قرارداد باشد.

عنوان فصل (۶) بخش دوم که «شرف خرد و خردمندان» است کنجکاوی خواننده را برمی انگیزد، زیرا مقولات عقلی در نظر غزالی شأن و ارزشی ندارد. ولی همان چند سطر نخستین خواننده را از اشتباه درمی آورد و رأی آقای همایی را تأیید می کند که غزالی هر چیز را از لحاظ حدیث و سنن شرعی می نگرد. از اینرو در «شرف خرد» ابتدا باین موضوع ثابت و اساسی که خرد، انسان را به علوم و فنون رهنمون شده است اشاره ای نکرده بلکه می گوید:

«خدای تعالی خرد را بر نیکوترین صورتی بیافرید، فرمودش برو، برفت فرمودش بیا، پیامد... خدای را بر بندگان دو چیز است: امرست و نهی است و این هر دو بر خرد موقوف است چنانکه در محکم تنزیل خویش گفت «فاتقوا الله یا

اولوالالباب « و اولوالالباب خردمندانند . »

این طرزفکر و با این معیار قضایا را سنجیدن، بروش بحث غزالی می ماند و در مقابل ملاحظات ۱۱ گانه آقای همایی درباره بخش دوم قرینه‌ای تواند بود بر صحت انتساب این بخش به غزالی مخصوصاً که تمام این فصل بیشتر راجع به اخلاقیات و حکمت عملی است نه بحث درباره ماهیت ذاتی خرد .

باری اگر این بخش از خامه غزالی جاری نشده باشد ممکن است یکی از نزدیکان و پرورش یافتگان وی نوشته باشد که هم از شیوه ثروی بهرامی داشته و هم از روش بحث او اثر گرفته است ، نهایت از تصلب غزالی در امور شرعی قدری کنار بوده و تمایلی نیز به سنن و تاریخ ایران داشته است . در هر صورت از مرور بدین کتاب توشه‌ای از فکر نصیب نمی شود ، ولی در عوض امام محمد غزالی چون معاشی در ذهن ظاهر می شود از فقه و حدیث و تفسیر گرفته تا علم کلام و فلسفه ، نویسنده فصیح و زبردستی که در فن انشاء فارسی و عربی مورد تصدیق و تحسین همگان است ، مردی که به

نیروی جدل تهافت الفلاسفه را نکاشته است ، فقیه صاحب فتوایی که خویشان را هم سلك و هم طراز شافعی و ابوحنیفه می داند ، اندیشمندی که با کمال شجاعت در « المنقذ من الضلال » مدعی است باید عقاید تعبدی را بدور انداخت و در مقام این برمی آمد که مذاهب مختلفه را زیرنده بین تحقیق گذاشته و معتقدات دینی خود را بر دلایل یقینی استوار سازد ، چنین مردی تا آخر عمر يك سنّی اشعری ساده باقی می ماند و به تمام عقاید سست و خدشه پذیر آنها کردن می نهد !

در همین قسمت نخستین نصیحة الملوك که از ذات باری تعالی سخن می گوید چون حکمای الهی ذات واجب - الوجود را بی نیاز از حیث زمان و مکان می گوید ولی در آخر چون طائفه مشبهه پروردگار را قابل رؤیت می داند :

« بدانکه حق تعالی را صورت و تن و کالبد نیست ... »

« چندی و چگونگی و چرایی را بوی راه نیست ... زیرا اینها ، صفت آفریدگان و است و وی ب صفت هیچ آفریدمای نیست . »

« همچنین درجائی نیست و برجای نیست بلکه خود جایگیر ، و جای پذیر نیست و تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه ،

«نیست... چنانکه او را در این جهان بی چون و چگونهدانند»
 «در آن جهان بی چون و چگونه بینند»

ذاتی که از چندی و چونی منزّه است و بقول خود امام محمد غزالی «جایگیر و جای‌پذیر نیست» چگونه «در آن جهان بی‌چون و چگونه او را می‌بینند؟» دیدن مستلزم اینست که شئی مرئی چونی و چگونگی و چندی داشته باشد. اگر خدای جسم نیست و جای‌پذیر نیست چگونهمیتوان او را دید؟ گویا خود امام نیز متوجه این حقیقت بوده است، از اینرو اضافه میکند که: «این دیدار از جنس دیدار این جهان نیست».

پس دیدار آن جهان از چه جنس است؟

آیا از مقوله تصور و دیدار معنویست؟ چنانکه بعضی از مفسران جمله «لا تدركه الابصار» را بمعنی «لا تحيط به الابصار» گرفته‌اند و در هر دو صورت ذات باری تعالی از دیده شدن چشم بندگان منزّه است. اگر قصد، تصور و دیدن معنوی باشد، در این جهان نیز امکان پذیر است و هر کس بقدر کمال و معرفت و قوه ادراک خود می‌تواند ذات باری تعالی

را در ذهن تصور کند .

دانشمند بزرگ اسلام که تمام نیروی عقلی خود را در تأیید مبانی شریعت بکار می‌اندازد چگونه آیه ۱۰۳ سوره انعام را نادیده می‌گیرد « لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار = دیدگان او را نتوانند دید و او همه را می‌بیند و در مییابد » مخصوصاً که در قرآن کریم آیات دیگری هست که مفسر و مؤید معنای این آیه است : « فقد سلوا موسى اكبر من ذلك وقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة = از موسى تقاضای بیشتری (نامعقول تری) داشتند و می‌گفتند خدای را علناً » بما ۴ رانه ده . [سوره نساء آیه ۱۵۳] همچنین آیه ۵۱ سوره شوری که می‌فرماید : « وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا = به بشری اجازه داده نشده است جز بوسیله وحی با خدا گفتگو کند . »

آیات عدیده‌ای از این گونه همه مؤید این معنی است که ذات پروردگار از اوصاف و خواص مخلوق منزّه است و هر گونه تصویری که او را مانند آفریدگان کند خطاست . و خود امام محمد غزالی متوجه این امر بوده و اظهار

خود را بدین جمله تصحیح می‌کند که دیدار آن جهان از جنس دیدار این جهان نیست . علت افتادن در این ورطه و این دست و پازدنها این است که اشعریان آیه ۲۳ سوره قیامت را « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » را بشیوه خود به معنی تحت اللفظی گرفته و میگویند روز محشر بندگان خداوند را بچشم می‌بینند و برای تأیید رأی سست و عامیانه خود حدیثی از شیخین نقل می‌کنند که: «روز قیامت خداوند را مثل ماه شب چهاردهم خواهند دید .»

در قرآن آیات عدیده‌ای هست که خداوند را بینا و شنوا وصف فرموده ، یا برای اشاره به قدرت مطلقه او جمله « یدالله فوق ایدیهیم » آمده است . همچنین در آیه‌ای دیگر می‌فرماید : «الرّحمن علی العرش استوی» دانشمندان اسلامی همه این تعبیرات را بر امور معنوی حمل کرده‌اند . ولی حنبلیان و غالب اشعریان قشری بمعنی تحت اللفظی گرفته‌اند و حتی از تجسم ذات پروردگار سخن گفته‌اند . ابن تیمیه حنبلی (قرن هفتم) روزی از منبر پائین آمده و گفت :

«به همین گونه که من از منبر بزرآمدم خداوند هم از

عرش فرود می آید .»

یکی از علمای حنبلی هنگام تلاوت آیه « یوم یکشف عن الساق » دست به ران خود زده گفت : «خداوند نیز مانند من ساق دارد .»

این طایفه قشری و جامد فکر حتی نص صریح قرآن را در آیه ۱۱ سوره شوری که می فرماید : « لیس کمثله شیئی = خداوند مانند ندارد.» بدین طرز عامیانه تأویل و تفسیر می کنند که خداوند در عظمت و در قدرت آفرینش مانند ندارد ، وگرنه مثل من و شما اعضاء و جوارح دارد .

غزالی به پیروی از همین آیه شریفه [در صفحه ۷ کتاب] می نویسد :

«مانندۀ او هیچ چیزی نیست. بر هر چیزی تواناست ... نقصان و عجز را با وی داه نیست... بلکه هر چه خواست کند...». چنین دانشمندی که بدین روشنی سخن می گوید چگونه خداوند را قابل رؤیت می گوید ؟

آثار اسارت امام غزالی در عقاید محدثان اشعری و حنبلی در جای دیگر کتاب آشکارتر می شود ، آنجائی که

اصل پنجم خداشناسی را مطرح کرده است و از اراده و مشیت باری تعالی سخن می‌راند :

« هر چه در عالم هست بخواست و اراده اوست. هیچ، چیزی از آنکه و بسیار، خرد و بزرگی «خیر و شر» سود و زیان، زیادت و نقصان، رنج و راحت، و بیماری و تندرستی نرود الا، به تقدیر و مشیت و قضا و حکم وی. اگر همه عالم فراهم آیند، از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذره از عالم بجنبا نند، یا برجای دارند یا پیش کنند، بی خواست او همه عاجز آیند، و نتوانند. بل جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه، وی خواست بیاشد و هیچ کس و هیچ چیز دفع نتوانند کردن، و هر چه هست و بود به تقدیر و تدبیر و بست. » (صفحه ۷ و ۸ همین کتاب).

این مطلب را ممکن بود در دو سطر نوشت و از تکرار و آوردن مترادفات صرف نظر کرد، تا انشاء او چنانکه آقای همایی گفته اند روشن و عاری از حشو باشد ولی امام محمد غزالی که می‌خواهد اصل «لا مؤثر فی الکنون الا الله» را شرح دهد و اراده خداوند را در همه چیز ساری بنمایاند از شیوه

فصاحت منحرف شده تأکید در تأکید را روا داشته است .
 اما اصل مطلب قابل بحث است . آیا « خیر و شر »
 « رنج و راحت » و « بیماری و تندرستی » همه را میتوان از
 جانب خدا گفت ؟

آیا این درست است که خداوند را مصدر شر دانند؟
 آیا قیاض علی الاطلاق را جایز است عامل بیماری و
 رنج و زیان قرار داد ؟

آیا نص‌های صریح قرآن را می‌توان نادیده انگاشت
 که می‌فرماید « کل نفس بما کسبت رهینه » ، « ظهر الفساد فی البر
 والبحر بما کسبت ایدی الناس » ، « من عمل صالحاً فلنفسه
 ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام للعبید » ، « ان الله لا یظلم الناس
 شیئاً ولكن الناس انفسهم یظلمون » ، « لیس للانسان الاماسعی »
 و دها آیه کریمه دیگر که همه آنها بدی و شر و گناه را
 مولود خوی و رفتار خود مردم قرار میدهد و ساحت کبریای
 باری تعالی را منزّه تر از آن می‌فرماید که برای مخلوق خود شر
 و بدی بخواهد ؟

اگر مصدر تمام حوادث و همه رویدادهای جهان مشیت

الهی است ، پس خوبی و بدی دیگر معنائی ندارد . پس فرستادن انبیا برای هدایت مردم ضرورتی ندارد ، پس گناهکار مشغول اعمال خویش نیست و عقابی بروی مترتب نمیشود . پس چرا تو ، ای امام محمد غزالی ، در مقام تخطئه فلاسفه بر آمده و تهافت الفلاسفه را نوشته‌ای ، در صورتیکه آن فلاسفه بر حسب مشیت الهی به آن عقاید و آرائی گرویدماند که تو باطل می‌دانی ؟ پس چرا همین رساله را برای هدایت پادشاه سلجوقی می‌نویسی ، در صورتی که پادشاه سلجوقی مطابق تقدیر و مشیت ازلی رفتار خواهد کرد ، پس چرا دستگاه خواجه نظام‌الملک و خلافت عباسی در مقام مبارزه با نهضت اسماعیلیان بر آمده‌اند؟ زیرا نهضت اسماعیلیان مطابق مشیت و اراده خداوند روی داده است و صدها « چرا » های دیگر می‌توان آورد که همه بی پاسخ خواهد ماند .

بدیهی است که اراده و مشیت خداوند ، این جهان بی‌کران و هرچه را در آن هست بوجود آورده است ، ولی آیا اراده خداوند به تمام امور جزئی حتی به قول اشعریان به « افتادن برگی از درخت » هم تعلق می‌گیرد ؟

آیا بموازین عقلی نزدیک تر نیست که اراده و مشیت باری تعالی را (چون حکمای الهی) در اصل آفرینش جاری گفت ؟ به عبارت دیگر پروردگار همه ماهیات ممکنه را آفرید و هر يك آنها دارای خاصیتی هستند که ملازم وجود آنهاست و خواص ذاتی بدون اراده حضرت حق بکار میافتد: خورشید با خاصیت تابش و گرمی آفریده شده است ، گرمی و نور از آن حاصل می شود، بدون اینکه هر آن خداوند اراده فرماید که گرمی و نور بدهد . به عقل و منطق و حتی با اصول خدا شناسی سازگار نیست که وبا ، طاعون ، زلزله و بلیاتی از این دست را مرسله خداوند قیاض فرض کنیم . کودکی چشم بزندگانی میکشاید ، دچار آبله ، خناق و غیره می شود . جوانی در بهار عمر مبتلا به سل و حصبه و سرطان شده و برابر چشم پدر و مادر بزاری جان می دهد . آیا اینها و صدها گونه درد و رنج را اراده خداوند باعث شده است یا اوضاع طبیعی زندگانی آنها به بار می آورد ؟ یعنی خاصیت ذاتی ماهیات بکار می افتد ؟

آتش می سوزاند ، هنگامی که سفیان بن معاویه والی

بصره به اشاره منصور خلیفه عباسی، بزرگترین نویسندگان قرن دوم هجری را به تنور می اندازد. آتش می سوزاند و ابن مقفع را خاکستر می کند. آتش مطابق طبیعت خویش می سوزاند و نیازی بدان نیست که خداوند اراده بفرماید.

ولی بنا بر رأی غزالی آتش بدون اراده فعلی خداوند قادر بسوزاندن نبوده است، و کینه ای که سفیان بن معاویه از ابن مقفع در دل داشت بدون مشیت حق بکار نمی افتاد، و حتی اشاره منصور خلیفه عباسی به والی بصره بدون اراده خداوند صورت نمی گرفت.

بنا بر این رأی، قتل عمر و عثمان و علی بن ابیطالب (سه تن از خلفای راشدین) و سایر اعمالی از این دست بنا بر مشیت الهی صورت گرفته و مرتکبان آلت اجرا بوده اند و طبعاً نمی بایستی حکم قصاص درباره آنها صادر گردد، بلکه حکم قصاص که از مصرحات قرآن است و ضامن نظام و امنیت اجتماع است خود بخود بیهوده و عبث می شود.

از جهان پهناور و ناپیدا کرانه آفرینش خبری نداریم، ولی اگر به همین کره خاکی که عرصه زندگانی ماست بنگریم

چه می بینیم ؟

اصل زندگی روی تنازع بقا استوار است. قوی ضعیف را از بین می برد. دندان تیز چنگال جانداران بی سلاح رامی درند. این جانداران زندگی را دوست دارند و نمی خواهند بمیرند ولی با خواری و درد جان می دهند .

جامعه انسانی پراز شر و بدیست. گرسنگی و عریانی به هزاران آدمی رنج می دهد. درد و بیماری صدها هزار نفر را به ناله و گریه می اندازد .

تاریخ بشر باخون و آتش نوشته شده است. ستم و شکنجه و بردگی میلیونها از افراد انسانی را به خاک و خون کشیدماست و میلیونها بی گناه در کنج زندان و در زیر تازیانه ستمگران رنج کشیده و بخواری مردماند .

آیا همه اینها را خالق کائنات و خداوند فیاض و رؤوف به مخلوقات خود ارزانی فرموده است ؟

پس عدالت دادگر آسمان کجاست ؟

یکی از پنج نقطه افتراق اشعریان و معتزلیان همین مسئله عدل است که اینان و شیعیان آنرا از صفات ثبوتیه ذات

خداوند می‌داند و اشعریان ، بدون اینکه سخافت رأی را بدینجا کشانند که منکر زیبایی و فضیلت عدالت شوند، آن را برای ذات واجب‌الوجود ضروری نمی‌دانند و می‌گویند چون جهان هستی مخلوق است و خداوند مالک، پس هر چه کند و هر روشی نسبت به مملوک اتخاذ کند عین عدالت است .

گوش فرا دارید: امام محمد غزالی چگونه می‌خواهد این منطق عجیب را موجه جلوه دهد. در اصل هشتم که راجع بافعال خداوند است می‌نویسد :

«هر چه در عالم هست آفریده اوست و کس را در آفرینش»
 «با وی هنباز نیست... هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی»
 «و عجز و جهل همه به عدل آفرید . که ظلم از وی ممکن»
 « نیست »

چه منطق و چه استدلالی !

رنج و بیماری ، عجز و جهل ، درویشی و خواری ، همه را به عدل آفرید، یعنی نام همه این مفاسد «عدل» است.

چرا ؟

بدلیل این که ظلم از وی ممکن نیست .

آیا عجز و بیماری و جهل و درویشی خوب است یا بد،
خیر است یا شر؟

اگر امام محمد غزالی همه این مصائب را خیر و نیکی
بداند جای حرفی باقی نمی ماند و معلوم می شود در معنی خیر
و شر، یا خوبی و بدی با تمام عقلای دنیا اختلاف دارد و بنا
بر رأی او تمام این مصائب خوبی است پس آن کس که تمام این
خوبیها را آفریده است عادل است.

امام محمد غزالی با منطق آشنا و حتی بقول خود او
اصول آنرا در امور شرعی نیز بکار برده است. پس در این
قضیه نیز رأی خود را بر منطق استوار ساخته است و از آن
قیاسی درست کرده است بدین شکل:

۱- رنج، بیماری، درویشی، عجز، جهل و همه چیز
آفریده حضرت حق است.

۲- ساحت حق از ظلم منزّه است.

۳- پس رنج و بیماری و درویشی و سایر آفات عین
عدالت است.

با قیاس بصورتی دیگر در ذهن وی نقش بسته است:

۱- خداوند خالق جهان هستی است و هر چه در جهان هستی وجود دارد آفریده اوست .

۲- در جهان هستی رنج و بیماری و درویشی و عجز و جهل و حتی زلزله ، آتش فشان و طاعون وجود دارد .

۳- پس همه اینها آفریده او و معلول مشیت اوست و گرنه ضرورتاً باید قائل به آفریدگار دیگر شد و آن خلاف اصل توحید و یکتا پرستی است .

راه چاره بر اندیشه او بسته است . همه چیز آفریده خداست . پس انواع شرور و مفسد نیز به مشیت او هست شده اند و چون نسبت شر و بدی نمی توان به خدا داد ناچار تمام این شر و بدیها را باید عدالت فرض کرد .

ضعف این استدلال و سقیم بودن این طرز استنتاج روشن است ، هر ادراک سالمی میداند شر در زندگانی بشر وجود دارد . خود امام محمد غزالی نیز منکر آن نیست ، چنانکه در اصل (۵) که ما نقل کردیم صریحاً نوشته است : « هر چه در عالم هست به خواست و اراده اوست . هیچ چیز از اندک و بسیار ... و « خیر و شر » ... نرود الا به مشیت او ... »

اما شخص حیرت می کند با آن شم فلسفی و با استیلائی که در مسائل کلامی دارد چرا به رأی بسی از حکمای الهی توجه نکرده است که اساساً خیر و شر به شکل مطلق در جهان هستی وجود ندارد . خیر و شر فقط در عالمی خاکی وجود دارد آنهم بشکل نسبی و به اعتبار موضوع های خاص . وغالباً اگر امری از حیثی شر است از حیث دیگر خیر است . جانور نیرومند که جانور ضعیف را می درد برای آکل خیر است و برای مآکول شر .

اگر هستی را فیض ذات خداوند بدانیم شر بطور مطلق وجود ندارد . شر از تصادف و تصادم و ترکیب و تحلیل ماهیات و خواص ذاتی آنها حاصل می شود .

آتش فی حد ذاته شر نیست . بلکه اگر خواص آن در نظر باشد خیر است . حال اگر از بی مبالانی پدز و مادر ، کودکی در آتش افتاد و سوخت و شری حاصل شد ، نه آتش را می توان شر گفت و نه سوختن کودک را معلول مشیت الهی . و جاهلانه است بگویند اگر خداوند آتش را نمی آفرید کودکی در آتش سوخته نمی شد .

آفتاب سرچشمه نور و حیات است . ولی صدها کس در
 بیابان از تابش آن جان سپرده اند . آفتاب منشأ شر نیست .
 بی مبالائی صحرا نوردان شر به بار آورده است .
 از ترکیب و امتزاج عناصر و از فعل و انفعالی که پیوسته
 در آنها روی داده است این تنوع و کثرت در جهان گیاهان
 و جانداران کره زمین پدید شده است و این امر نباید خردمند
 را بدین رأی کشاند که خداوند از روی اراده صدها نوع
 مار و کژدم جانگزا و هزاران میکرب بیماری‌زای را آفریده
 است .

امام محمد غزالی با همه اندیشمندی و سیر در علوم
 عقلی نمی‌تواند پای را از دایره معتقدات تعبدی بیرون
 نهد ، پس ناچار تمام آفات را معلول مشیت الهی دانسته و
 باز ناچار آنرا عین عدالت می‌گوید ، زیرا « از خداوند ظلم
 ممکن نبود » و برای اثبات این جمله درست ، باز راه کج
 می‌رود : چرا ظلم از خدا ممکن نبود برای اینکه :
 « ظالم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از ،
 دوی تصرف در ملک دیگری ممکن بود و باوی مالکی دیگر ،

«نیست. هر چه هست و بود و تواند بود مملو کند و کسی با او»
 «هنباز و همنا نیست و هیچکس را در آفرینش وی چون و چرا»
 «نیست، بل در هر چه کند جز نظاره و تسلیم هیچکس را مسلم»
 «نیست.»

تصرف در ملك دیگری یکی از انواع ظلم است و
 و اطلاق اخص بمعنی اعم نارواست، مخصوصاً اگر حکمی
 بر آن مترتب شود.

وانگهی که گفته است مالك، هر عملی در ملك خود
 کند عین عدالت است. اگر مالك کوزه سوری بیجهت ظرف
 زیبا و گرانهای خود را بر سنگ کوبیده و خرد کند یا پدر
 خانواده‌ای پایه خانه مسکویی خود را سست کند تا خانه
 فرود آید نام آنرا عدالت می‌گذارند یا سفاقت؟

يك گام برتر گذاریم، خداوند نه تنها مالك کائنات
 است بلکه خالق کائنات است و این نسبت به مراتب برتر از
 نسبت مالك به مملوك است و طبعاً میان خالق و مخلوق
 رابطه‌ای نیرومندتر و استوارتر موجود است.

خالق به مخلوق خود نزدیکتر از مالك به مملوك

است . مخلوق جزئی و اثری بلکه می توان گفت پایه و شبحی است از خالق .

در این صورت چگونه ممکن است خالق نسبت به مخلوق خود شر و بدی بخواهد ؟

نقاشی که پرده کامل و زیبایی ترسیم می کند ، پیکر- تراشی که تندیس گویا و جاندار از مرمر می تراشد، معماری که به نیروی اندیشه و هنر کاخی ضخیم و زیبا برپا می کند ، همه اینان که چیزی آفریده و از مواد خام ترکیبی برانگیختند اند به مولود قریحه و هنر خویش دلبستگی دارند و بیهوده آنرا تباه نمی کند .

چگونه ممکن است آفریدگار مطلق که همه چیز را از نیستی بساحت هستی آورده است به درد و رنج مخلوق خود بی اعتنا باشد . بلکه بقول غزالی « عجز و جهل و رنج و بیماری و درویشی و غیره » بر آنها بکمارد .

« آنها » یعنی مخلوقات خدا همه سنگ نیستند ، جاندارانی هستند که زندگی را دوست دارند ، اعصاب آنها رنج و درد را حس می کند ، بیماری های دردناک جان آنان

را به لب می‌رساند. آیا همه این آفات را خداوند آفریده و برای مخلوق خود فرستاده و چون مخلوق او مملوك و بند نام این عمل را عدل: باید گذاشت؟

اگر مردی بنده یا گماشته خود را بکار و زحمت بکمارد، او را گرسنه و عریان نگاهدارد، بزور تازیانه از کرده وی کلدکشد مردم او را ستمگر نمی‌دانند و هر انسانی که شایسته نام انسان باشد رفتار او را نکوهیده و زشت نمی‌گوید؟

کلری که از بشر آکنده از شهوات حیوانی ناپسنداست چگونه از ذات قادر متعال و مظهر زیبایی و نیکوئی پسندیده است و چگونه می‌توان رنج و درد و بیماری و عجز و جهل را عدل نام نهاد و تنها دلیل این باشد که «ظلم از وی ممکن نبود».

این جمله امام محمد غزالی جمله دیگری را از وی بخاطر می‌آورد. او از فرط دینداری جهان‌آفرینش را کامل، زیبا و بی نقص و عیب می‌بیند و در این يك جمله زیبایی دارد:

لیس فی الامکان ابداع مآکان = از آنچه هست زیاتر
و کاملتر ممکن نیست .

مخالفتان او همین جمله را دستاویز جرح وی قرار
داده و گفتند « غزالی سلب قدرت از خداوند کرده است زیرا
معنی این جمله اینست که « خداوند نمی توانست دنیائی بهتر
از این بیافریند » .

اکنون قرن پنجم هجری نیست و کسی در مقام جرح
غزالی نیست ولی بر سبیل مجادله می توان همان شیوه مخالفتان
وی را بکار بست و گفت جمله « ظلم از وی ممکن نیست »
نسبت عجز به قادر مطلق داده است زیرا مفهوم التزامی جمله
اینست که خداوند از ظلم کردن عاجز است .

اگر امام محمد غزالی با آن فهم و کمال و مطالعات
می توانست از دایره تنگ و محدود عقاید اشعریان اندکی
بیرون رود و اندکی به عقاید شیعیان و معتزلیان توجه کند
می توانست جمله را اینگونه تلفیق کند : « ظلم فی حد ذاته
قبیح است و کلرزشت از ذات پروردگار که مظهر جمال و کمال
مطلق و مصدر تمام خوبیهاست سر نمی زند پس عجز و درویشی،

رنج و بیماری و خلاصه هر چه شروبدی در این جهان دیده می‌شود مولود وجود خود انسان است . «
یعنی استعداد شر و فساد در طبیعت آدمی است و بهمین دلیل انبیا فرستاده می‌شوند که آنها را از شر و بدی برهانند و گرنه (یعنی اگر همه چیز را و تمام حوادث جزئی را مولود اراده خداوند بدانیم) دیگر برای بحث رسل دلیلی باقی نمی‌ماند .

سخن کشیده شد بدون اینکه جان کلام گفته آید. قصد اصلی بحث در کتاب نصیحة الملوك نیست . چه در این صورت بایستی کتابی بهمان حجم نوشته شود . عمده بیان این نکته دقیق است که امام محمد غزالی با همه تحرك فکری و بسط دایره! معلومات و اطلاعات ، برخلاف فارابی و ابن سینا و بیرونی و مولوی و ختیم و محمد بن زکریای رازی از زاینده‌گی فکری ناتوان است . اندیشه پیوسته در حرکت است ولی از دایره نظام فکری اشعریان بیرون نمی‌رود . نیروی جدل و بحث ، توانائی بیان ، زیر و رو کردن مسائل کلامی او ، در کتاب « فضائح الباطنیة » که بررد اسماعیلیان نگاشته است

خوب دیده می شود . چنانکه شمس فلسفی اودر «تهافت الفلاسفه» مشهود است ولی در تمام این جولان فکری درجا می زند و نمی تواند پای از خط بیرون نهد و کتاب اساسی او همان احیاء العلوم باقی می ماند که آئینه سراپا نمای روح اوست و نصیحة الملوك بنا برأی صائب آقای همایی گوشه ای از آن آئینه است .

در فصل نهم همین کتاب می نویسد :

« چون اجل آمد جان از تن جدا شود . چون درگور ،
 « نهند روح با قالب دهند تا سؤال منکرو نکیر را جواب دهد ،
 «و آن دوشخص عظیم باشند که اورا از خدای ورسول سؤال ،
 «کنند . اگر در ماند اورا درگور عذاب کنند وگور ویرا پراز ،
 «مار و کژدم کنند»

از خواندن این جملات ، نویسنده تهافت الفلاسفه و متکلم زبردستی که از حدوث و قدم عالم با روشنی سخن می گوید ، در اثبات صانع یا معاد با استدلال منطقی می پردازد از برا بردهن محو شده و محدث بیچاره ای در مسجد جوشقان ظاهر می شود که می خواهد دل پیر زنان را از هول شب اول قبر

بلرزه درآرد . خداوند « عالم السر والنجفات » که در قرآن می‌فرماید « انا اقرب اليكم من جبل الوريد » برای شناخت بندگان خود چه نیازی به « دو شخص عظیم دارد . »

خود حجة الاسلام غزالی در اصل نهم همین کتاب هر نوع خیر و شری را از جانب خدا و ناشی از مشیت او فرموده است . آیا « ارحم الراحمین » که به قول خود ایشان و بسراحت آیات عدیده قرآن هدایت و کمراهی بندگان را در دست دارد محمود غزنوی یا ملک‌شاه سلجوقی است ؟ و برای بازشناختن بندگان خود نیازی به دو شخص عظیم دارد ؟

از این گذشته در سراسر قرآن يك مورد نیست که از عذاب قبر سخن به میان آمده باشد و برعکس دهها آیه هست که سزای خطاکاران بر روز حشر معین شده است و روز رستاخیز که همه مردگان زنده میشوند به پای میز عدالت خداوند می‌آیند و حساب پس می‌دهند . در قریب ۱۰۰۰ آیه قرآنی به این معنی اشاره شده و همه جا مشرکان و کافران به عذاب روز قیامت تهدید میشوند . و شگفت این که حتی يك بار سخن

از عذاب قبر به میان نیامده است [یا من اطلاع ندارم] و اگر اسمی از کور آید بدین تعبیر است :

«وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور»
 بی گمان روز قیامت خواهد بود و خداوند مردگان را از گورها بر می انگیزد. (سوره حج آیه ۷)

و نکته قابل توجه اینکه روز قیامت با نفخ صور آغاز

می شود :

۱- «يوم ينفخ في الصور و نحشر المجرمين يومئذ زرقا» روزی که در صور دمیده میشود گناهکاران زنده می شوند. (طه-آیه ۱۰۲)

۲- «فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتسائلون». آن گاه که نفخه صور دمید دیگر حساب بکار نآید.

(سوره مؤمنون ۱۰۱)

۳- «ويوم ينفخ في الصور ففرع من في السموات ومن في الارض...» روزیکه نفخه صور دمید ساکنان آسمانها و زمین در بیم و هراس می افتند. (النمل آیه ۸۷)

۴- «و تفتح في الصور فاذا هم من الاجداث الى ربهم

ینسلون». همینکه نفع صوردمید مردگان بسوی خداوند می‌شتابند. (بسر آیه ۵۱ تا آیه ۵۷ دنبال همین مطلب است.)

۵ - و نفع فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض... در صوردمیده می‌شود و ساکنان آسمانها و زمین مدهوش می‌شوند. (سوره زمر آیه ۶۸ و دنباله آن تا آیه ۳۷)

آیات عدیده از این قیل مبین این معنی است که جزا و سزا موقوف بر روز قیامت است که گاهی با تعبیر یوم الدین آمده است: «وقالوا یاویلنا هذا یوم الدین . هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون = وای بر ما اینک روز جزاست . روزی که خوب از بد متمایز می‌شود و شما منکر آن بودید.» (سوره صافات آیه‌های ۲۰ و ۲۱)

صراحت آیات عدیده قرآنی جای شبهه و تردیدی باقی نمی‌گذارد که حساب و کتاب بندگان در دنیای دیگر است نه در گور :

۱ - « یوم تبيض وجوه و تسود وجوه روزی که بندگان سپید روی و گناهکاران سیاهر و ظاهر می‌شوند . (آل عمران ۱۰۶)

- ۲ - « قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الى يوم
القيامة ». خداوندی که به شما حیات ارزانی داشت شما را
می میراند سپس همه را در روز قیامت گردمی آورد. (جائیه ۲۶)
- ۳ - و کَلَّ انسان الزمناه طائره فی عنقه، و نخرج له يوم
القيامة كتاباً يلقيه منشوراً. اقرأ كتابك ، كفى بنفسك اليوم
عليك حسيباً، خوبی و بدی مردم ملازم وجود آنهاست و روز
قیامت نامه اعمال او را به او نشان می دهند و همان نامه، اعمال
او را بخود او نشان میدهد . (سوره اسراء آیه ۱۳ و ۱۴)
- ۴ - و نضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس
شيئاً ... ما ترازوی دیگر را استوار میکنیم و بکسی ستم
و بیداد نخواهد رسید . (سوره انبیا آیه ۴۷)
- امر مسلم اینکه امام غزالی صد برابر بیش از امثال بنده
از قرآن مطلع است ، و باز او بیش از همه کس متدین و مطلع
بتعالیم قرآنی است. علاوه بر اینها دانشمند است. به تمام معنی
کلمه دانشمند است. آنوقت چگونه سخنانی در نصیحة الملوك
می نویسد که مبدأ و سند قرآنی ندارد؟ و جز معتقدات عامیانه
و روایات سخیف منشائی ندارد .

آیا نظمی در کار است؟

آیا نظمی در کار است ؟

نظری بزمین و منظومه شمسی

مشتی ارقام دوار انگیز

روز سه شنبه ۲۹ اسفند در ساعت ۲۱ و ۴۲ دقیقه و ۳۶ ثانیه
آفتاب به برج حمل در آمد و سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی
آغاز شد . یعنی از اکتبر سال ۶۲۲ میلادی تا کنون کره زمین
یک هزار و سیصد و پنجاه و یک بار بدور خورشید گردیده است .
این تعیین دقیق آغاز سال یعنی تحویل آفتاب به برج
حمل یا به تعبیر درست تر کره زمین در حرکت انتقالی خود
به نقطه‌ای که خورشید را در برج حمل می بینند شخص را
از نظر کائنات به شگفت می اندازد زیرا منجمان بدون اینکه
دعوی ساحری کنند از روی حساب ، گردش سالیانه کره زمین
را بدور خورشید که عبارت از ۳۶۵ رور و اندیست معین

می‌کنند .

سابقاً هم که کره زمین را مرکز کائنات فرض میکردند و تصور می‌کردند هفت سیاره قمر ، عطارد ، زهره ، خورشید ، مریخ ، مشتری و زحل بر گرد آن می‌گردند به همین نحو حسابهای دقیق وجود داشت و سیر آنها را ثبت می‌کردند و ظاهراً تخلفی در آنها روی نمی‌داد از این رو همه را بدین رأی کشانیده بود که نظم تخلف ناپذیری در حرکت و سیر سیارات وجود دارد .

اگر عمر زمین و آغاز گردش سیارات منظومه شمسی بدور خورشید از دوهزار سال پیش آغاز شده بود ممکن بود ۱۳۵۱ سال را مأخذ و ضابطه سال‌های قبل قرار دهیم و از نظمی که در طبیعت است به شکفت آئیم .

ولی آغاز پیدایش منظومه شمسی هنوز بر معارف بشری مجهول مانده است . از عمر همین زمینی که بر روی آن راه می‌رویم اطلاعات دقیقی در دست نیست ولی امارات و قرائن علمی، آنرا خیلی طولانی و از میلیونها سال متجاوز فرض می‌کند. تودمائی از گازهای متعدد و متراکم ، از خورشید جدا

و به فضا پرتاب شده است تا این توده آتش سرد شود و قشر پیدا کند ، ملیونها بار بایستی به دور مادر نامهربان چرخیده باشد و باز برای این که از فعل و انفعال عناصر ، اتمسفری متناسب بیابد ملیون ها سال دیگر باید برگردد خورشید گردیده باشد و باز ملیون ها سال لازم است تا آثار حیات در آن پدید شود . علمی چون فیزیک ، شیمی ، بیولوژی ، زمین شناسی ، مطالعاتی در طبقات زمین و ادواری که بر آن گذشته ، تخمین حرارت مرکزی زمین و یافتن فوسیل های گوناگون و دهها ملاحظه از این قبیل . دانشمندان را بدانجا کشانیده است که عمر زمین را بیش از صدها ملیون تخمین زنند و تازه ترین رأی ، عمر زمین را در حدود ۴/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سال فرض می کند .

مطلب مهم دیگر اینکه تاریخ رصد کواکب و پیدایش علم نجوم معلوم نیست ولی نمیتوان آنرا از ده یا حداکثر بیست هزار سال پیش گفت ؛ اما بشر از هنگام ظهور بر سطح خاک بدین کار دست نزده است . بلکه ملیون ها سال بر وی گذشته و هزاران حادثه روی داده و هزاران اکتشاف و تدبیر

برای زنده ماندن بکار برده است تا بر شد فکری رسیده و در
مقام رصد کواکب و معین کردن تاریخ و تنظیم زندگانی خود
بر مبنای علوم ریاضی بر آمده است .

پس بیست هزار یا سی هزار سال اخیر زندگانی او نسبت
به میلیون‌ها سالی که در حال بهیم ، توحش و قبیله‌ای گذرانده
است نا به مرحله شهرنشینی رسیده است رقم ناقابلی به شمار
می آید و نمی تواند ضابطه‌ای درست و فرضی عاقلانه برای آن
گذشته طولانی قرار گیرد .

در هر حادثه و هر قضیه هنگامی می توان قائل به نظم شد که
از آغاز حدوث آن تا زمان صدور رأی ما بر يك منوال بوده
و تخلفی روی نداده باشد و بنا بر این از حالات آن امر و حادثه
می توان يك قاعده کلی و اصل مسلمی انتزاع کرد .

پشه کی داند که این باغ از کی است
در بهاران زاد و مرگش دردی است
گرم کاندر چوب زاید سست حال
کی بداند چوب را وقت نهال

این بشری که تاریخ تمدن او از بیست هزار سال دورتر
نمی رود و صدها هزار سال در حال توحش بسر برده است چگونه

می‌تواند سیر اجرام آسمانی را در میلیون‌ها سال قبل باز دانسته و آنها را از روی معلومات کنونی قیاس کند ؟

او چگونه می‌تواند از سرگذشت سیارات باخبر باشد و از اطواری که بر همین مهد زندگانی وی گذشته است مطلع گردد ؟ ما چه می‌دانیم در میلیون‌ها سال قبل حرکت سیارات منظومه شمسی از چه قرار بوده و در سرعت مداری آنها کم و کاستی روی نداده است، یا فواصل آنها از خورشید بر همین مأخذ است که امروز هست ؟

در همین اواخر منجمان و رصد نشینان فرنگ با دقت نظر ریاضی و ادوات علمی هم در حرکت وضعی و هم در حرکت انتقالی زمین رویدادهای غیر عادی مشاهده کرده و در کشف علت آن متحیر شده‌اند .

از جمله در ۱۸۷۸ میلادی بدون دلیل آشکاری ، تأخیری در حرکت زمین مشاهده و ثبت کردند که تا اوائل قرن بیستم آن تأخیر جبران شد و حتی بقدر ۱۲ ثانیه نیز جلو افتاد و باز به تأنی گرائید تا در دسامبر ۱۹۱۸ به ۲۵ ثانیه تأخیر رسید .

۲۵ ثانیه در چهل سال ناچیز و نامحسوس است و منشأ اثری نتواند شد ولی اگر مستمراً درده میلیون سال روی دهد چطور؟

نه سیاره بگرد خورشید میگردد و این حرکت اضطراری معلول دوقوه قاهره فرار از مرکز و نیروی جاذبه خورشید است. اگر تأثیر دو عامل، مساوی باشد چرا مدار آنها بیضی است حتی مدار دورترین آنها کشیده تر شده است و فاصله پلوتن با خورشید میان ۴ و ۶ میلیارد کیلومتر نوسان دارد این سیارات از کجا آمدند؟

بواسطه انفجار خاص و حرکت شدید محوری خورشید از آن جدا شدند یا از تصادم ستارهای دیگر با خورشید، اجرامی از مرکز آنها بسوی فضا پرتاب شده است؟ در این پرتاب و فرار از مرکز اختلاف فواصل و ابعاد آنها معلول چیست؟ نزدیکترین آنها از ۵۷ میلیون کیلومتر تجاوز نمی‌کند و دورترین آنها تا ۶۰۰۰ میلیون میرسد. آیا قرب و بعد آنها از خورشید ناشی از حجم سیاره است یعنی هرچه حجم بزرگتر باشد دورتر رفته است یا بر

عکس کمی حجم مستلزم دوریست ؟

نه این است و نه آن ، کوچکترین سیارات (عطارد و پلوتن) در آغاز و انجام منظومه شمسی واقع شده اند .
 بزرگترین سیاره های منظومه مشتری در بعد ۷۷۳ ملیون کیلومتری قرار دارد و نپتون که سی برابر از آن کوچکتر است در فاصله ۴/۴۸۰ ملیون کیلومتری قرار گرفته است .
 از جدول (صفحه بعد) که فقط قطر و بعد آنها از خورشید و جرم هریک نشان داده شده است ضابطه مسلم و معینی بدست نمی آید .

این بی بندوباری و خروج از ضابطه کلی و اصل معین ، هم در حرکت محوری و هم در حرکت مداری آنان دیده می شود : غالباً نه حجم آنها را می توان عامل ثابت حرکت آنها فرض کرد و نه قرب و بعد آنها را . سیاره کوچک عطارد که فاصله زیادی با خورشید ندارد در مدت ۸۸ شبانه روز کره زمین یک مرتبه بدور خورشید می چرخد و البته این مدت متناسب است با مدار او اما در عوض ، حرکت محوری آن

جرم آنها به مليارد مليارد تون	فاصله از خورشيد به ميليون كيلومتر	قطر سياره ب كيلومتر	
۳۶۰	۵۸	۴/۶۵۰	عطارد
۵/۳۶۰	۱۰۷	۱۲/۱۲۸	زهره
۵/۹۶۰	۱۴۹	۱۲/۶۵۶	زمين
۷۰۵	۲۲۶	۶/۶۲۴	مريخ
۲/۰۹۰/۰۰۰	۷۷۳	۱۳۸/۵۶۰	مشتری
۶۲۵/۰۰۰	۱/۴۲۱	۱۱۵/۶۸۰	زحل
۹۶/۰۰۰	۲/۸۴۸	۴۷/۲۰۰	اورانوس
۱۱۶/۰۰۰	۴/۴۸۰	۴۴/۴۸۰	نپتون
	۵/۸۵۶	۵/۹۲۰	پلوتن

غیرعادی و آن نیز در ۸۸ روز صورت می‌گیرد . به عبارت دیگر سال عطارد و شبانه روز آن یکی است .

اما ستاره مشتری که بزرگترین سیارات منظومه شمسی است و حجم آن به تنهایی بیش از حجم هشت سیاره دیگر است در مدتی نزدیک به ۱۲ سال مدار خود را بگرد آفتاب طی می‌کند .

اگر فاصله ۷۷۳ میلیون کیلومتر مشتری را از خورشید در نظر داشته باشیم این مدت منطقی است . اما باز عدم تناسب میان حرکت آن دو سیاره به چشم می‌خورد زیرا فاصله او با خورشید تقریباً ۱۸ برابر فاصله عطارد است با خورشید ولی در عوض نزدیک به ۴۸ برابر عطارد سرعت سیر دارد .

تفاوت دو حرکت وضعی و انتقالی زحل از این فاحش‌تر است . این سیاره که پس از مشتری بزرگترین سیارات منظومه شمسی و ۹۵ برابر زمین است در $1/400$ میلیون کیلومتری [تقریباً دو برابر فاصله مشتری تا خورشید] قرار گرفته است ، قریب ۳۰ سال [دو برابر و نیم مشتری] مدارگرد خورشید را طی می‌کند ولی هر ده ساعت و ۱۴ دقیقه یک مرتبه بر محور

خود میچرخد بطوریکه در يك سال زحل $26/280$ مرتبه شبانه روز حاصل میشود [مقابل سال 365 شبانه روز زمین] در زحل يك غیرعادی دیگر وجود دارد که آنرا از هشت سیاره دیگر متمایز می کند و آن سه حلقه کمربندی ضخامت چندین کیلومتری است که تصور می کنند از یخ یا ریکه های یخ زده بهم پیوسته تشکیل شده است . و با خط استوای آن 10 تا 77 هزار کیلومتر فاصله دارد . این چه پدیده ایست و چرا پدید شده ؟ کسی نمیداند .

شبانه روز اورانوس تقریباً مانند زحل صورت میگیرد ولی يك سال آن برابر 84 سال کره زمین است . فاصله آن با خورشید دو برابر فاصله زحل است تا خورشید، ولی نزدیک سه برابر زحل برای طی مدار خود مدت لازم دارد .

در نپتون که از حیث حجم چون اورانوس است امر عادی دیده نمی شود . فاصله آن با خورشید دو برابر فاصله اورانوس است تا خورشید، و طبعاً سال نپتون تقریباً دو برابر آنست [166 سال] ولی اندکی حرکت محوری آن کند تر است [$12/7$ ساعت]

آخرین سیاره منظومه شمسی پلوتن است که پس از عطارد کوچکترین آنهاست (۵۹۲۰ کیلومتر قطر) و فاصله آن تا خورشید نزدیک شش میلیارد کیلومتر است .

این سیاره ضعیف مردنی که بزور حساب کشف شده است بی رمق و تنبل است ، حرکت محوری آن در $\frac{۶}{۴}$ روز انجام میگیرد یعنی ۱۴ برابر کندتر از همسایه دیوار بدیوار خود (نپتون) بر محور خود میچرخد . یکسال آن بیش از ۲۴۷ سال زمین است . در صورتیکه کره زمین ساعتی ۱۰۷۰۰۰ کیلومتر طی می کند پلوتن فقط به ۱۶۰۰۰ کیلومتر در ساعت اکتفا می کند .

از این نظر اجمالی تا اندازه ای معلوم می شود که ضابطه ای کلی و اصلی مسلم در حرکات سیارگان بدست نیاید جز اینکه هر چه بعداً آنها از خورشید فزوتتر باشد طبعاً سیر مداری آنها طولانی تر است و در این باب نیز تناسب، محفوظ نیست زیرا سرعت سیر آنها در مدار سالیانه متفاوتست .

يك امر غیر عادی دیگر در منظومه شمسی : برگرد سیارات منظومه شمسی اجرامی هستند که تابع آن سیاراتند .

مشتري ۱۲ قمر و زحل ۹ ، اورانوس ۵ ، نپتون و مریخ هر يك دو قمر دارند و كره زمین ما نیز بد داشتن ماهی تابان مزین است که از حیث قطر با سیارات كوچك عطارد و پلوتون رقابت می کند ، حرکت سیارات منظومه در جهت مخالف عقربه ساعت است و اقمار آنها نیز در همان جهت حرکت میکنند بجز شش قمر این سیارات که جهت مخالف را اختیار کرده اند . میان مریخ و مشتري فضائی در حدود ۵۰۰ ملیون کیلومتر هست که پر از خرده ستاره و هزاران اجرامی است که قطر بزرگترین آنها از ۷۷۳ کیلومتر تجاوز نمی کند . همه آنها چون سیارات در حرکت و برگرد خورشید می گردند . این اجرام و تخته سنگها از کجا آمده اند ؟ آیا بقایای كره متلاشی شده ای هستند و برخوردی روی داده است ؟

همه سیارات منظومه شمسی نسبت بخط استوای خورشید بر محوری کج قرار گرفته اند ولی نه به يك میزان ؛ کجی محور زمین در حدود ۲۳ درجه ، و از آن اورانوس ۹۷ درجه (بیش از ربع دایره) است ، از اینرو دو قطب او ۴۲ سال یا در تاریکی مطلق و یا در يك روز ممتد ۴۲ ساله می گذرانند .

چرا چنین شده ، این کجی محور سیارات از چه ناشی شده است ؟

ما ساکنان کره زمین از این پیش آمد خشنود و شاکریم زیرا باعث پیدایش فصول چهارگانه گردیده و بجز در مناطق قطبی ، سطح کره زمین بهر مای کلفی از نور آفتاب می گیرد و زمین قابل سکونت موجودات زنده گردیده است .

ولی معذک حیرتی بر اندیشه مستولی شده و سؤالی در ذهن نقش می بندد : اگر کجی محور سیارات برای این صورت گرفته است که فصول اربعه پدید آید و قسمت اعظم این کرات از آفتاب کسب فیض کنند ، پس چرا در آنها اثری از حیات نیست . اگر در پارمای از آنها بواسطه بُعد و در پارمای دیگر بواسطه قرب خورشید قابلیت حیات نیست ، در این صورت که حیاتی در آنها نیست و نیازی به فصول اربعه نیست و زندمای وجود ندارد که از فیض آفتاب بهره ور شود ، کجی محور آن مبنی بر چه حکمتی است و وجود خود آنها در منظومه شمسی برای چیست ؟ شخص فکور در کشف علت غائی آنها در می ماند .

سیاره‌ای بیش از هزار بار بزرگتر از زمین با جرمی در حدود ۲۰۹۰۰۰۰۰ میلیارد میلیارد تون چون مشتری از فیض حیات محروم، و کره زمین با جرمی در حدود ۵۹۶۰ میلیارد میلیارد تون مورد عنایت قرار گرفته است!

آیا قرار گرفتن در بعدی متوسط [يك پنجم بعد مشتری از خورشید] بدان شایستگی حیات داده است یا کوچکی جرم؟ و آیا محتمل است مشتری پس از میلیونها سال قشری پیدا کند و اتمسفری و شایسته فیض حیات گردد؟

در هر صورت و به هر احتمال، امر مسلم اینست که زمین فعلاً نورچشمی منظومه شمسی است. در آن حیات هست، حیات نباتی و حیوانی و بالاتر از همه حیات انسانی، موجودی در این کره هست که به غرایز طبیعی حیوانی بسنده نکرده است، با قوه ادراک خود کره زمین را جلوه گاه معرفت و اندیشه ساخته، علوم طبیعی و ریاضی، مکانیک و جراثقال، شعر و موسیقی، و برتر از همه حکمت و عرفان بیار آورده است و گل سرسبد آفرینش قرار گرفته است بعدی که پیشینیان آنرا مرکز کائنات می گفتند.

مساحت زمین در حدود ۵۱۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع است که قریب هفتاد صدم آن آب و قریب سی صدم آن خشکی است ، حجم آن در حدود ۲۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مکعب است و جرم آن [*masse*] در حدود ۵۹۶۰ میلیارد تون .

مدار زمین بدور خورشید در حدود ۹۵۰ میلیون کیلومتر است و زمین این مسافت را در مدت ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۹ دقیقه و ۹ ثانیه می پیماید ، یعنی با سرعتی در حدود $۱۰۷/۰۰۰$ کیلومتر در ساعت (چندین برابر سرعت گلوله) . و چرخیدن بر آن بدور محور خود در ظرف ۲۳ ساعت و ۵۶ دقیقه و تقریباً ۹ ثانیه انجام می شود .

محیط دایره آن از جهت شرق بغرب ۴۰۰۷۶ و از جهت شمال به جنوب ۴۰۰۰۳ کیلومتر است .

عمر صخره های زمین با حساب دقیق که دانشمندان از تشعشعات اتمی اورانیوم و تبدیل آن به هلیوم یا سرب بدست آورده اند از ۵۰۰ میلیون سال کمتر نیست . این عمر صخره هاست نه عمر کره زمین .

کره زمین از روی حدس و فرض های عقلانی با پیدایش خورشید مقارن است و این توده گازها که در فضا به حرکت آمده تا سرد و جامد شود مستلزم میلیونها سال گردش بدور خورشید است و از همین روی تصور می کنند عمر آن در حدود ۴۵۰۰ میلیون سال است و پیدایش حیات از ۱۵۰۰ میلیون سال کمتر نیست . بعبارت دیگر ۳۵۰۰ میلیون بار زمین به گرد خورشید چرخیده است تا گازهای متان ، آمونیاک، هیدروژن ، از اسید کابونیک و غیره در جو آن پیدا شده و زمینه برای پیدایش هر نوع ملکول اسید آمینه و نشو وکلوتید فراهم گردیده است و از همین مطالعه بقایای موجودات زنده باین فرض رسیده اند که شکل اولیه حیات به هزارها میلیون سال پیش بالا می رود .

دانشمند و حکیم ناچار است در مقام کشف علت برآید زیرا خداوند جهان آفرینش را تابع اسبابی ساخته و بی بردن بدین اسباب جز با قراین و امارات و جز با حدس و تخمین صورت نمیگیرد . تحولات مستمری در عناصر طبیعی روی میدهد : هیدروژن در تحت تأثیر عواملی مبدل به هلیوم

می‌شود. آنوقت از ترکیب و فعل و انفعال عناصر دیگر چون ازت و غیره و از بخار آب و نور آفتاب کم‌کم و در طی میلیون‌ها سال نخستین اثر حیات ظاهر می‌شود و باز از روی قراین فوسیل‌های کشف شد احتمال می‌دهند ظهور انسان در حدود ۲۰ میلیون سال قبل بوده است.

در میان نه سیاره‌ای که بدور خورشید می‌چرخد کره زمین تنها سیاره‌ایست که خلقت حیات بوی ارزانی شده است آیا این امتیاز از روی حکمت و اراده‌ای بوی ارزانی شده است یا وجود کره زمین در حد وسط چهار سیاره بزرگ و چهار سیاره کوچک و قرار گرفتن در منطقه‌ای معتدل بدو اولیت و شایستگی حیات بخشیده است ؟

آیا بر سایر سیارگان روزی فروغ زندگانی تابیده است یا وقتی در آینده از آن بهره‌مند خواهند شد ؟
 آیا مشتری بواسطه حجم غول‌آسای خود هنوز در حال گازی بسر می‌برد و ممکن است زمانی چون زمین قشر و آتمسفر پیدا کند و شایستگی حیات بیابد ؟
 آیا ممکن است زهره میلیون‌ها سال دیگر از منطقه

سوزان کنونی و مجاورت خورشید دور شده و هنگامی که فروغ حیات در کرة زمین خاموش شده باشد عرصه حیات گردد؟ آیا اراده حکیمی و برای مقصودی چنین خواسته است که هشت سیاره دیگر ظاهراً عبث و بیهوده بدور خورشید بگردند و یا اندیشه آدمی از درك مقصد آن ناتوانست .

دهها پرش حیرت زا از این قبیل ذهن را فرسوده و دچار حیرت می کند .

اندیشه و نیروی ادراك بشر با همه تابندگی و با همه جلال و شکوه از جواب بدینگونه سئوالها ناتوانست زیرا در مقابل جهان هستی حکم همان پشهای را دارد که می خواهد از تاریخ پیدایش باغ کهنسال آگاه شود .

برای توضیح این معنی کافیت خود را در برابر جهان هستی قرار دهیم . نه جهان هستی بلکه در برابر منطقه ای قرار دهیم که جزئی از جهان هستی است و فرزند آدم تاحدی بدان پی برده است .

در متن تیره شبها جامدای سپید در آسمان دیده

معدلك خورشید یکی از دو ملیارد ستاره است که در کهکشان شیری قرار دارند و نسبت بستارگان معروف ، و شناخته شده ، از ستارگان درجه ۴ و ۵ بشمار می آید . شغرای یمانی [Sirius] ۲۸ برابر درخشانتر و نورانیتر از خورشید است و ستاره Rikgel (الجبار که درخشانترین ستاره صورتی فلکی جبار است) ۱۶۰۰۰ بار از خورشید بزرگتر است و ستاره بزرگ انتارس [Antares = قلب العقرب] يك ملیارد مرتبه از خورشید بزرگتر است .

کهکشانی که خورشید فیاض و حیات بخش ما در کنار آن افتاده است و طبعاً کره زمین ما در مدار آن قرار دارد در نتیجه ستاره شناسان زمین ، از کنار ، بدان نظر میافکنند نمی توانند ابعاد آنرا بطور تحقیق معین کنند ، اما از روی قراین و سنجش های ریاضی قطری در حدود ۴۰۰۰۰ سال نوری برای آن فرض می کنند .

گرچه ابعاد منظومه شمسی را با میلیونها کیلومتر معین می کنند و خود آنها با مقیاسهای متداول ما ساکنان مفلوک زمین سرسام آور است ، ولی از منظومه شمسی که خارج شدیم دیگر

و فاصله ناچیزی با ما دارد : در حدود دو ملیون سال نوری !
این مسافت غیر قابل تصویر در مقابل ارقامی که ستاره
شناسان از ابعاد کیهانی می گویند چیز مهمی نیست مخصوصاً با
مقایسه کهکشانی که اخیراً رصد خانه پالومار امریکا کشف
کرده و فاصله آنرا با زمان يك میلیارد و یکصد ملیون سال نوری
تخمین زده است، رقمی که تنها روی کاغذ میتوان آورد و ذهن
انسانی از دریافت آن عاجز است .

حال اندکی به نیروئی که این جهان را آفریده و آنرا
می گرداند بیندیشیم و از حقارت خود و تصورات مسکین خود
شرمنده شویم .

و برای رفع شرمندگی به دو عقیده ای که در زیر می-
آوریم توجه فرمائید :

۱- کشیشی ایرلندی بنام «جیمز اوشر» (۱) که بدرجه
عالی اسقفی نیز رسیده است در ۱۶۵۰ مدعی شد که به آغاز
آفرینش پی برده است. در نتیجه مطالعه عمیق و دقیق انجیل باین
نتیجه قطعی رسیده است که جهان در بامداد یکشنبه ۱۲۳ اکتبر

۴۰۰۴ سال پیش از میلاد مسیح آفریده شده است .
 ۲- در شنبه ۲۳ شهریور ۱۳۴۷ در روزنامه اطلاعات
 مقاله ای شبیه این کشف بزرگ اسقف ایرلندی خواندم که
 سزاوار بود به خویشتن بیالیم زیرا ما نیز چون فرنگیان
 کاشفانی داریم .

نویسنده مقاله جوانی بود خوش سیما که طبعاً خواننده
 خیال می کند با انسانی متعادل و سلیم الفکر سروکار دارد
 مخصوصاً که کلمه « دکتر » نیز در جلو اسم او دیده می شد .
 اما رأیی که اظهار داشته بود آدم را به حیرت و خنده می -
 انداخت . بر حسب رأی ایشان :

« ۹۴۰ سال دیگر زمین متلاشی می شود و قبل از
 «متلاشی شدن زمین، پنج سیاره دیگر منظومه شمسی که دارای
 «اقماری هستند نیز متلاشی خواهند شد. »

باکمال سادگی ، حتی می توان گفت با نوعی مباهات
 اعتراف کرده بود که این پیشگوئی از روی قراین علمی یا
 محاسبات دانشمندان فضائی نیست ، بلکه از روی فصل ۱۱
 و ۱۲ کتاب دانیال است .

برای سنجش نیروی پندارهای بشری بهتر است عین مقاله ایشان نقل شود :

« بطور قطع و یقین در حدود ۹۴۰ سال دیگر زمین ما متلاشی خواهد شد و هیچ قدرتی نمی‌تواند مانع متلاشی شدن آن گردد . قبل از اینکه زمین ما متلاشی شود کرات ماه دار شمسی که مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون و پلوتون باشند یکی پس از دیگری متلاشی خواهند شد و این متلاشی شدن ها فقط مربوط به فشرده شدن خورشید است و بس .

« آنچه گفته شد نه روی محاسبات دانشمندان علوم فضائی است و نه روی پیشگوئیهای امثال جوکی‌ها و مرتاضان بلکه فقط بر اساس نبوت عده‌ای از پیغمبران خداست که بوسیله آخرین کتاب خدا یعنی قرآن مجید از پرده ابهام بیرون آمده و با همراه داشتن دلایلی علمی امروزه آشکار گردیده است ، بطوریکه هیچ دانای بی‌غرضی نمی‌تواند در آنها شك کند و مخصوصاً در این نبوت‌ها اعلام شده که اینها تذکراتی هستند برای مردم زمانی که علم افزون می‌گردد . و بشر به علوم

آفاق و انفس به اندازه‌ای آگاه می‌شود بوسیله آنها می‌توان یقین کند پیغمبران خدا واقعاً از جانب خالق عالم مأمور شده‌اند و راهنمائیهای ایشان برای بشر واقعاً لازم بوده و خالق عالم اعمال بشر است، پس از مرگ ارواح بشر در عالمی دیگر مأموریت‌های عالی خویش را باید انجام دهد.

لازم است گفته شود کسی به حقایق این تذکرات می‌تواند پی ببرد که هم به کتب مذهبی یهود و نصاری و اقف باشد و هم به حوادث مربوطه اینکه در این زمان اتفاق می‌افتد علاقه نشان دهد زیرا هیچیک از این سه راهنما به تنهایی نمی‌تواند موضوعات فوق را آنطور که باید معلوم دارد.

متن اصلی موضوع مورد بحث ما بطور جامع ولی مبهم در باب ۱۱ و ۱۲ از کتاب دانیال نبی است به این صورت (زمانی می‌رسد که حکومت بزرگی در شمال پیدا می‌شود که بر ضد خدای خدا یان سخنان عجیب خواهد گفت و به هیچ خدائی اعتنا نخواهد کرد و خود را برتر از تمام خدایان خواهد شمرد و چنین حکومتی تا اتمهای غضب کامیاب خواهد شد. عاقبت پادشاه جنوب با او به جنگ خواهد پرداخت، و پادشاه شمال با عرابه‌ها و سواران و کشتیهای بسیار مانند

گردباد به ضد پادشاه جنوب خواهد آمد و به فخر زمینهای (فلسطین) وارد خواهد شد ... تا خطرانی از مشرق و شمال او را تهدید کند و او عقب نشینی نماید و به اجل خود خواهد رسید و از آن پس بزودی قدرتی از خدا به کمک دین داران واقعی خواهد آمد (غضب خدای به آنها میرسد) و ... اما تو ای دانیال کلام را مشخص دار و کتاب را تا به آخر مهر کن. در آیات متعدد بر ختم امور و زندگی بشر در روی زمین اشاره شده و این آنها پس از زمان و دو زمان و نصف زمان فرا می رسد.

من از طریق قرآن و تطبیق آن با بعضی عبارات یهود و نصاری متوجه شدم که این زمان همان روزی است که در قرآن در آیات [۴ و ۵] (۱) از سوره سجده و آیه ۴۶ (۲) از

۱ - *الله الذی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی المرش ... [آیه ۴] یدبر الامر من السماء لی الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون = خداوند از آسمان تدبیر میکند و بزمین می فرستد سپس امر و تدبیر وی با آسمان بر میگردد در يك روز که آن روز مانند هزار سال شما اهل زمین است. (آیه ۵)*

۲ - *و یرسمجلونک بالعذاب ولن ینخلف الله وعده و ان یوما عندک کالف سنة مما تعدون = مشرکان بطعن می گویند پس کو عذاب خداونده، خداوند از وعده خود تخلف نمیکند و يك روز در نزد خداوند مساوی يك هزار سال شماست .*

سوره حج به روز هزار ساله معرفی شده و در کتب نصارین نیز در رساله دوم پطرس رسول و آخر مکاشفه یوحنا نیز از آن ذکری مبهم تر از قرآن بمیان آمده است .

حال که از متن قرآن فهمیدیم یکک زمان در نبوت دانیال هزار سال است می توانیم جمله « زمانی و دو زمان و نصف زمان » را به سه هزار و پانصد سال به شماره درآوریم و چون بر طبق تذکرات مختلف قرآن يك هزار سال آن هزاره آخر دنیاست ، باید بقیه آن دو هزار و پانصد سال تا نبوت دانیال نبی باشد و خوشبختانه می بینیم که چنین می باشد زیرا بر طبق آنچه در ابتدای باب یازده از کتاب دانیال نوشته شده این نبوت را در سال اول پادشاهی داریوش مادی از طریق وحی درک نمود و آن زمان پانصد سال قبل از تولد عیسی بود . یعنی درست نصف زمان و از تولد عیسی تا شروع هزاره آخر دنیا نیز دو هزار سال است (به سال قمری) و از تمام شدن این دو هزار سال تا این دو زمان ، زمان سوخته شدن زمین و آنچه در آن است نیز هزار سال می باشد . (زمان آخر یا زمان افزون علم) .

گرایشی انسانی در ادب ایران

گرایش‌های انسانی در ادب ایران

از ادبیات ایران قبل از فتح عرب چیز مهمی در دست نیست. اما سه قرن پس از آن فجری روشن در افق ایران دمید که یکی از پرمایه‌ترین ادبیات جهانی را نوید داد.

نسبتی میان شعر ایران بعد از اسلام و شعر عرب هست و شاید هم ابتدا به تقلید از شیوه عرب برای مدح امیران گفته شده باشد، ولی باز از همان آغاز، نوق و طرز اندیشه ایرانی غالب آمده و آنرا از شعر و ادبیات عرب متمایز ساخت، بلکه بدون تردید میتوان گفت نوق و بینش آریائی نیز در شعر عرب تأثیر نمایانی گذاشته و اشعار گویندگانی چون بشارو ابونواس بر ادبیات دوره عباسی رونق و جلای تازه‌ای بخشیده و آنرا از خشکی و جمود و خشونت شعر جاهلی بیرون آورد.

فرهنگ و ادب هزار ساله ایران با همه تنوع سبک و مشرب و گوناگونی موضوع، و با همه ظرافت تعبیر و گسترش

ذوق ، از خصوصیت و امتیازی بر خوردار است که می توان
بدان بالید و آن جنبه انسانی و جهان بینی و تفکرات فلسفی
و اخلاقی است . از رودکی گرفته تا حافظ ، اندیشه انسانی ،
دوری از تعصبات قومی و نژادی و مذهبی ، تشویق به آزادی
و بلند نظری ، تقبیح خوی بهیمی و ددی و دوری و بیزاری از
ظلم و ستم در شعر فارسی متجلی است . قهرمانانی چون :
فردوسی ، نظامی ، سعدی ، سنائی ، عطار ، مولوی ،
خاقانی ، ناصر خسرو و فضیلت مردمی را ستوده و آدم شدن
را درس داده اند . حتی عنصری که شاعری مداح است و ستایش
محمودغز نوی را مقصد اعلائی خود می دانسته در کمال صراحت
می گوید :

دانش و آزادی و دین و مروت

اینهمه را بنده درم نتوان کرد (۱)

-
- ۱- بعضی می گویند این بیت از عنصری نیست . سید حسن
مشکان طبسی در قطعه ای چنین آورده است :
بیتی از عنصری بیارم گز آن
نفز تر و ساده تر رقم نتوان کرد
دانش و آزادی و دین و مروت
این همه را بنده درم نتوان کرد

شاهنامه که يك حماسه ملی است و برای دهائی ایرانیان از رنج حقارتی که عرب بر آنها تحمیل کرده بود سروده شده است، در دایره بیان حوادث تاریخی یا افسانه‌های کهن باقی نمانده ، لبریز است از ستایش آزادگی و آزادی ، بیزاری از خوی اهریمنی ، نفرت از بیداد و ستمگری ، و پیوسته از شاهانی بخوبی یاد کرده است که به داد و دهش آراسته بودند .

کیخسرو و به فرمانداری که عازم منطقه فرمانداری خویش است این سان پند می‌دهد:

بدو گفت کان کشور آباد دار
 کشاورز پیوسته با داد دار
 بدان مرز خرم همی باش شاد
 مبادا که پیچی سرت را ز داد
 جای دیگر :

بدو گفت ، شو ، دور باش از گناه
 جهان راهمه چون تن خویش خواه
 هر آنچه کانت نباشد پسند
 تن دیگران را بدان درمبند ...



بداد و دهش دل توانگر کنید

ز آزادگی بر سر افسر کنید

سعدی هم همین معانی را چنین بیان میکند :

خویشتن را نیک خواهی نیک خواه خلق باش

زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردست

کآدمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را

آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا

گرنخواهی همچنان ییکانه را و خویش را ...



بجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود

بیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

ناصر خسرو بزرگوار می گوید :

خلق همه یکسره نهال خدایند

هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن



انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تاکس نکندر نجه بدر کوفنت مشت

آیا این تجلی روح انسانی و گرائیدن بسوی مکارم و فضایل ارثی است که از تعالیم کهن به شاعران مسلمان ایران رسیده و دنباله جنگ یزدان و اهریمن و غلبه نور بر تاریکی است؟ یا میل بخوبی و زیبایی جزء منش و فطرت این قوم آریائی است که معتقدات پارسیان قبل از اسلام خود یکی از مظاهر تجلی آن بشمار می رود؟

شق اخیر دلنشین تر و بیشتر قابل توجیه و تعلیل است. مقایسه ای میان رفتار کورش کبیر در کشورهای مفتوحه و آنچه آشوریها و بابلیها و رومیها نسبت به ملل مغلوبه مرتکب می شدند، و حتی عربها در ممالک مسخر شده روا می داشتند، این رأی را تأیید می کند. پادشاهان ایران از این روی مورد احترام و ستایش بودند که پاسدار عدالت و انصاف بودند. فردوسی فضیلت کشورداری شاهان بزرگ ایران را می ستاید. و این مطالب را از زبان آنان نقل می کند:

مبادا جز از داد آئین من
 مباد آزر و گردن کشی دین من
 همه کار و کردار من داد باد
 دل زیر دستان ز من شاد باد
 گرافزون شود دانش و داد من
 پس از مرگ روشن شود یاد من

ز بیشی مرا دست کوتاه باد
 روان مرا داد همراه باد
 بکام دل زیر دستان زیم
 بر آئین یزدان پرستان زیم
 شبان باشم و زیر دستان رمه
 تن آسانی و داد جویم همه

بیان این مطلب اختصاص به فردوسی ندارد . همه
 گویندگان چنین گفته اند و چنین اندیشیده اند و شاهان ایران
 را چنین وصف کرده اند . به خداوند سخن سعدی گوش دهید
 که چون طیب اجتماع سخن می گوید :

شنیدم به هنگام نزع روان
 به هرمز چنین گفت نوشیروان
 که خاطر نکه دارد رویش باش
 نه در بند آسایش خویش باش
 نیاساید اندر دیار تو کس
 چو آسایش خویش خواهی و بس
 نیاید به نزدیک دانا پسند
 شبان خفته و گرک درگوسفند
 برو پاس درویش محتاج دار
 که شاه از رعیت بود تاجدار
 رعیت چو بیخند و سلطان درخت
 درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ...

ما تحقیقاً نمی دانیم که انوشیروان به هرمز چنین گفته است ولی از سیر در ادبیات ایران و گفته بزرگان اندیشه چنین برمی آید که احترام ایرانیان به شاهان خود برای این بوده است که آنان را رئیس حقیقی کشور ، پاسدار نظم و عدالت و شیرازه قومیت خود و حافظ مصالح مملکت و منافع

مردمان می‌دانستند و این سنت را هر چند هجوم اقوام بیگانه در هم شکسته است ولی گویندگان بزرگ پیوسته آنرا بخاطر داشته و برای مردم گفته‌اند .

هجوم عرب به ایران یکی از فصول تاریک تاریخ ماست ، باین دلیل واضح و روشن که محرک اکثریت قاطع آنها کسب غنایم بود یعنی همان باغی که پیوسته بر مزاج طوایف عرب غالب بوده و زد و خورد های بیشماری را در شبه جزیره عربستان بیار آورده بود .

شاید اصل شریف هدایت مردم و ترویج شریعت اسلامی در نهاد عده‌ای از مؤمنان بوده ولی بزودی آن اصل از خاطر ها رفته و استیلای بر مال و ناموس و تحمیل سیادت قومی بر ملت مغلوب ، هدف واقعی طوایف عرب قرار گرفته است .

این رأی و عقیده ناشی از تعصب ملی نیست ، بلکه مطالعه تاریخ قرن اول و دوم اسلام هر صاحب فکر و نظری را باین نتیجه شکفت انگیز می‌کشاند که حوادث این دو

قرن جز تلاش برای رسیدن بقدرت چیزی نیست . از دوره خلفای راشدین مخصوصاً دوره خلافت خلیفه اول و دوم و چهارم و دوسه سال خلافت عمر بن عبدالعزیز اموی که بگذریم این حقیقت دهشتناک بطور واضح پیش چشم می آید که دیانت ذریعه‌ای بوده است برای وصول به امارت و سلطنت .

این مطلب حتی در تاریخ خلافت عثمان بن عفان - رضی الله عنه که از صحابه بزرگ پیغمبر و از عشره مبشره بود و دو مرتبه بافتخار دامادی پیغمبر اکرم رسیده بود و در راه نشر اسلام (هرچند به جنگ نمی‌رفت) از بذل مال مضایقه نداشت دیده می‌شود ، و آنقدر در ۱۳ سال ایام خلافت از سیره شیخین منحرف شد که عالم اسلام آن وقت را به‌شورش برانگیخت . باید انصاف داد که عثمان بواسطه حجب ذاتی در تحت تأثیر تقاضاهای گوناگون صحابه یا افراد حریص قرار می‌گرفت . دکتر طه حسین حکایتی نقل می‌کند که نمونه‌ای خیلی کوچک و عبرت انگیز است : حکم بن العاص عموی او بود . این مرد چند سال پس از هجرت حضرت رسول یعنی هنگامی که شوکت اسلامی رو به تزیاید بود مانند بسیاری از

رؤسای قبایل بمدینه آمد و اسلام آورد ولی اسلام ظاهری، بعدیکه غالباً از متلك گفتن و نیش و کنایت زدن بحضرت رسول خودداری نداشت و حتی هنگامی که در پشت سر حضرت راه می رفت ادای او را در می آورد و این مطلب بعدی شدت یافت که پیغمبر اکرم او را از مدینه اخراج کرد و فرمود که حکم بن العاص نباید در شهری که من هستم باشد. پس از آن یکی دو مرتبه عثمان و ساطت و شفاعت کرد و مقبول نشد. در زمان خلافت عمر نیز به او اجازه ندادند به مدینه بیاید. ولی عثمان يك هفته پس از رسیدن بخلافت او را احضار کرد و حتی مورد اعتماد و مشورت خود قرار داد و از بیت المال حقوق گزافی برایش معین کرد. با همین حاتم بخشی ها از بیت المال مسلمین طلحه و زبیر از متمولین شدند که می گویند یکی از آنها پس از مرگ پنجاه و چند میلیون درهم از خود بجای گذاشت.

این سرکشی ها و طغیانهای پی در پی در ایران که نخستین و بزرگترین آنها قیام ابو مسلم خراسانی بود معلول این حقیقت غیر قابل انکار است که نشر دیانت مقدس اسلام

مقصد اولیه و هدف اساسی طوایف عرب نبود ، بلکه اسلام
 عنوانی و نمائی بود که در ماوراء آنها تصرف باملاك و دست
 انداختن به خواسته و زنان مردم صورت می گرفت .
 اعمال غیر انسانی که امراء عرب در ایران مرتکب شدند
 شاید هیچ قوم بیگانه دیگری در ایران مرتکب نشده باشد و
 زشتی این امر از این رو فزونی می گیرد و حتی وحشتناک می شود
 که لواء شریعت اسلامی را بردوش می کشیدند و بنام اسلامی که
 اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» را وضع کرده و
 آیه شریفه «ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان» یکی از
 احکام آن است ، اموال مردم را تصرف می کردند ، زنان آنها را
 بعنوان برده به ملکیت خود در می آوردند ، آثار علمی و
 فرهنگی را با آتش می انداختند و کوچکترین انحراف از
 راه و رسم بندگی و عبودیت مطلق را با خونریزی مجازات
 می دادند .

شاید فردوسی بهمین معنی اشاره می کند :

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش

چو بسیار از این داستان بگذرد
 کسی سوی آزادگان ننکرد
 بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار بد آراسته

شاید يك علت احترام و ستایش ایرانیان به علی -
 علیه السلام و فرزندان او همین امر باشد که او از سنت
 رسول الله و کتاب خدا بقدر سر سوزنی انحراف نورزید . از
 ایام کوتاه خلافت او ، از دستورهای وی به عمالش ، و از
 گفتارهایی که از آن بزرگوار مأثور است ، نورحقیقت و ایمان
 باصول اسلام می درخشد و بحدی از هر گونه شائبه غرض و
 حبّ جاه و مال منزّه و پاکیزه است که شاعران سنی مذهب
 ایران چون عطار ، مولوی ، سنائی ، سعدی و خاقانی او و
 فرزندان او را به بزرگی یاد کرده اند و محمد بن جریر طبری
 حتی در تفسیر بزرگ خود (۱) همه این معانی را آورده است .
 تمام آن عادات و طبایع دوره جاهلیت پس از دوره

۱- ترجمه این تفسیر بزرگ بدقت و اهتمام زاید از حد

حبیب یمنائی در هفت جلد بچاپ رسیده است .

طلائی خلفای راشدین مجدداً بر اعراب مستولی شد : حرص مال و بدست آوردن غنایم ، شهوت غلبه بردیگران و تحقیر مغلوب ، تفاخر به نسب و قومیت ، سفاکی در راه رسیدن به غرض و مقصود ، خلاصه تمام آن صفات مذمومه راکه شریعت اسلامی نهی کرده و ایمان بخدا و اجرای (عدل و احسان) را بجای آنها گذاشته بود همه و همه در امرا و خلفای بنی-امیه ظاهر شد و این امر طبعاً واکنش مسلمی در مزاج ایرانیان متمدن و بازمانده دوره درخشان ساسانی داشت که محسوس-ترین و موفق‌ترین آنها قیام ابو مسلم خراسانی و سرنگون شدن خلافت بنی‌امیه است . نهایت چون عباسیان هم عرب بودند و آنها هم نمی‌توانستند حقیقت اسلام و تعالیم قرآن را مانند خلفاء راشدین بکار بندند و باز طبیعت سودجوئی و ریاست‌فروشی و تحقیر سایر اقوام مسلمان بر مزاجشان غالب بود مواجه با واکنش‌های گوناگونی شدند از قبیل پیدایش شعوبیه، ظهور اسماعیلیان، به وجود آمدن دولت‌های سامانی، صفاری، آل بویه و شعله‌های دیگری چون بابک خرم‌دین و مقنن و غیره .

نظیر این واکنش‌ها که در عرصهٔ اجتماع و سیاست پدیدگشت در پهنهٔ اندیشه آریائی ایرانیان هم ظاهر شد که می‌توان تصوّف و عرفان را از آن قبیل دانست که تلاشی است برای تلفیق عقاید تعبّدی و منقولات با مقولات عقلی. در این میدان پهناور فکر گویندگان ایران به جولان آمده و با تعبیرات گوناگون به ستایش هرچه فاخر و بلند که متصل به لانهٔ است بر خاسته و بر هرچه محدود و مسکین و حقیر است تاخته‌اند: عشق، عفت، آزادگی، وارستگی، گذشت، و تسامح را ستوده، خوی اهریمنی را نکوهش کرده‌اند. این میدان پهناور بکلی مابین دایرهٔ تنگ و تاریک و محدودیست که قشریان عرب چون ابن تیمیه و ابن جوزی در آن محصور شده بودند.

در قرن اول و دوم هجری گوئی اندیشهٔ انسانی بحال وقفه و سکون درآمده بود. همهٔ امور زندگانی متوقف بر روایات و اخباری بود که معلوم نیست تا چه اندازه صحیح و مستند و قابل اعتماد است. این حالت اگر با مزاج عقلی اعراب که کمتر تحرّک فکری دارند سازگار بود چندان مایلم

تعقل آریائی نبود. از اینرو فکر و اندیشهٔ ایرانیان بنکار افتاد و در تمام رشته‌هایی که بعدها به تمدن اسلامی یا بعبارت دیگر معارف اسلامی مشهور شد محصول داد: حدیث، تفسیر، لغت، حکمت، کلام، معماری، طب، حتی شعر و ادب گونهٔ دیگری یافت که می‌توان تصوف و عرفان را یکی از آثار این تحول دانست.

تصوف از صورت تزهّد خشک بدرآمد و در تلاشی که متدینان متفکر در جمع بین اصول عقاید دینی و افلاطونی نو بکار بستند موج تازه‌ای در ادبیات ایران بحرکت آمد. در این موج جدید عقاید دینی از جمود و رکودی که مستلزم اکتفا به منقولات بود بدرآمد، تعصب‌های عبوس و خشن جای خود را به رأفت و شفقت انسانی داد، قدرعبادت و نهمدات ظاهری کاستی گرفت، مهر و شوق و جذبه و ستایش خوبی و زیبایی مطلق و خیر محض فزونی یافت، تصور خدائی جبار و منتقم و بی اغماض مبدل شد به تصور پروردگاری که سراسر نور و سراسر رحمت و شفقت است. آدمیان دیگر موجوداتی نیستند که زیر تازیانهٔ تکالیف خرد شده و چون

مالك دیناریا حسن بصری از خوف خدا پیوسته اشك بریزند بلکه آدمیان پرتوی از نورازلی هستند که اسیر ماده ناریک شده اند و با تلاشی که در تهذیب خویش و پاکیزگی از آلاینده های مادی بعمل می آورند قابل برگشتن باصل خویش می شوند. در اثر دوری از خود خواهی و خود بینی پرتوازی در آنها بیشتر تجلی میکند بحدی که بسطامی درجه خود جز خدا نمی بینند.

این طرزاندیشه بکلی مابین آن تصویری است که متمدان از جهان آفرینش کرده اند. جلال الدین محمد در غزل پر مغز و عمیق، سیر این تحول را شرح می دهد:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیدم سیر است مرا جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

.....

گفت مرا دولت نو راه مرو رنجه مشو
زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینه شدم

.....

تابش جان یافت دلم واشد و بشکافت دلم
اطلس نو یافت دلم دشمن این ژنده شدم

.....

شکر کند خاك دژم از فلك و چرخ بخم
کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم
شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق
بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم

این روح جدید که نظیر آنرا نمی توان در روح محدود
و متعبد سامی پیدا کرد - حتی در بزرگترین و متشخص ترین
عارف عرب مانند محی الدین بن العربی که از بنیانگذاران
تصوف بشمار می رود و تمام بزرگان تصوف باو احترام دارند -
یکی از مشخصات روشن ادبیات ایرانست .

این جان تازه ای که در کالبد ادبیات ایران دمیده شده
است در آثار عارفان و ارسته و آزاد اندیش (نه صوفیان متشرع
متعبد) مانند: ابوالحسن خرقانی، بایزید بسطامی، شیخ
ابوسعید ابوالخیر، عین القضاة همدانی، امام محمد غزالی،

سنائی ، عطار ، عراقی ، حافظ و حتی سعدی مشرع و متعبد متجلی است . شیخ ابوالحسن خرقانی بردر خانقاه خود نوشته بود که هر کس بدانجا وارد شد باو خوراک دهند و از عقیده و مذهب او نپرسند که خداوند روزی را بشرط عبادت به بندگان ندهد . شیخ ابوسعید بدعوت ترسایان وارد کلیسای آنها میشود و یکی از اصحاب قرآن میخواند و حالتها روی می دهد به حدی که پس از خروج از کلیسا یکی از اصحاب به شیخ می گوید: ترسایان چنان تحت تأثیر قرآن در آمدند که اگر شیخ اشارت می فرمود « زنار برگرفتندی » یعنی اگر اشاره می کرد عیسویان مسلمان می شدند . شیخ تبسمی کرد و گفت « ما شال بر نبسته بودیم تا برگیریم » .

این روح تساهل و تسامح یا باصطلاح امروزی اصل همزیستی در میان عارفان رواج کامل دارد و از همین روست که مولوی می فرماید :

از کفر و ز اسلام برون است نشانم

از خرقة گریزائیم و زتار ندانم

و سنائی مکرر چه در غزلیات و چه در حدیقه همین

معنی را تکرار کرده است . از آدمی آدمیت می‌خواهند . و عشق و توجه بمبدء فیض را برتر از عبادت‌های ظاهری میدانند .

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه درس نکفت

شافعی را در او روایت نیست

دیوان غزلیات موحد بزرگ و عارف پرهیزگار شیخ فریدالدین عطار چون دریائی متلاطم از شوق و جذب است . توجه او بمبدء اعلی او را نسبت به کفر و اسلام بی اعتنا ساخته و عشق به ذات پروردگار را یگانه راه و وصول به حقیقت و کمال تهذیب نفس و رسیدن به حد اعلای انسانیت می‌داند . می‌گوید :

دره او بی سرو پا می‌روم

بی تبرا بی تولا می‌روم

ایمن از توحید و از شرک آمدم

فارغ از امروز و فردا می‌روم

سالك مطلق شدم چون آفتاب
 لاجرم از سایه تنها می‌روم
 مرغ عشقم هرزمانی صد جهان
 پی‌پر و بی‌بال زیبا می‌روم
 چون هم‌مدانم ولیکن هیچ‌دان
 لاجرم نادان و دانا می‌روم

سرگذشت خونین حلاج را درغزل بدیعی چنین وصف

می‌کند :

پیر ما وقت سحر بیدار شد
 از در مسجد سوی خمار شد
 کوزه دردی به یکدم در کشید
 نمره‌ای در بست و دردی خوار شد
 چون شراب عشق در وی کار کرد
 از بد و نیک جهان بیزار شد
 غلغلی در اهل اسلام افتاد
 کای عجب این پیر از کفار شد

هر که پندش داد بندش سخت کرد
در دل او بند خلقان خار شد
آنچنان پیری عزیز از یک شراب
پیش چشم اهل عالم خوار شد
پیر رسوا گشته مست افتاده بود
تا از آن مستی دمی هشیار شد
گفت اگر بد مستی کردم رواست
جمله را میباید اندر کار شد
شاید ار در شهر بد مستی کند
هر که او پر دل شد و عیار شد
خلق گفتند این گدای کشتنی است
دعوی این مدعی بسیار شد
پیر گفتا کار را باشید هین
کین گدای گبر دعوی دار شد
این بگفت و آتشین آهی بزد
وانگهی بر نردبان دار شد

از غریب و شهری و از مرد و زن
سنگ از هر سو بر او انبار شد

این همان حلاج متدین و موحد است که در قرن چهارم
فدای جمود و تعصب غیر انسانی شد . خشونت و تصلب روح
سامی نمیتوانست جذبه های شوق او را تحمل کند . اغماض و
گذشت و حتی توجیه و تعلیل برای بیانات او در کار نبود .
حتی شیخ الطایفه جنید بغدادی که سر کرده صوفیان به شمار
می رود به قتل او فتوی داد زیرا بقول حافظ «جرمش این بود
که اسرار هویدا می کرد ، و جلال الدین محمد را بنگرید
چگونه دعوی او را توجیه می کند :

رنک آهن محو رنک آتش است
ز آتشی میلافد و آتش و ش است
چون به سرخی گشت همچو زرکان
پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنک و طبع آتش محشتم
گوید او من آتشم من آتشم ...

حدیقه سنائی :

میرچون جفت دین و داد بود
 خلق را دل ز عدل شاد بود
 ور بود رأی او سوی بیداد
 ملك خود داد سر بسر بر باد



در شاهنامه فردوسی این اندیشه انسانی مکرر یاد شده
 که این آیات نمونه‌ای از بسیار است :

فزون زان ستم نیست بر رادمرد
 که بایندش درد از فرومایه خورد
 بر بخردان مرگ والا سران
 به از زندگانی بید گوه‌ران
 ولیکن چنان است چرخ از نهاد
 زمانه نه بیناد داند نه داد



سه چیزت بیاید کزو چاره نیست
 وزان بر سرت نیز بیخاره نیست

خوری یا بیوشی و یا گستری
 سزدگر به دیگر سخن فنگری
 کزین سه گذشته همه رنج و آرز
 چه در آرز سختی چه اندر نیاز

ز داد آفریده است ایزد و را
 مبادا که کاری رسد بد و را

اگر دادگر باشی و پاک دین
 ز هر کس نیایی جز از آفرین
 وگر بد نهان باشی و بد کنش
 ز چرخ بلند آیدت سرزنش

بدل اندر اندیشه بد مدار
 بداندیش را بد بود روزگار

بود نیک نامی سرافراشتن
 زنا خوانده مهمان نکو داشتن
 که بر میزبان میهمان پادشاست
 تو آن کن که از نامداران سزاست

اسفندیار برستم :

مبادا چنین هرگز آئین من
 سزا نیست این کار در دین من
 که ایرانیان را به کشتن دهم
 خود اندر جهان تاج بر سر نهم
 مرا یار در جنگ یزدان بود
 سر و کار با بخت خندان بود

رستم به اسفندیار :

بترس از جهاندار یزدان پاک
 خرد را مکن با دل اندر مفاک

من امروز تر بهر جنگ آمدم
بی یوزش نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی
دو چشم خرد را بیوشی همی

قدرت پندار و شهوت

قدرت پندار و شهوت

وجه امتیاز انسان از سایر جانداران کره زمین عقل یا خرد یا نیروی ادراک است. در پر تو این موهبت بر جانداران کره زمین چیره شده و بررسی اسرار طبیعت دست یافته، آنها را به سود خود بکار انداخته است .

کاش قضیه بدین سادگی بود و بهمین جا ختم می شد . اما دریغ که نیروی ادراک خالص و ناب نمانده از اینرو منشأ بسی آفات و شرور گشته است .

کوئی نیروی ادراک را سایه ای، یا شبخی، یا طیفی هست که غالباً بجای آن بکار می افتد . این سایه ، خواه آنرا وهم و گمان بنامیم ، خواه خیال و پندار ، بجای خرد بکار می افتد و آدمی را بکار و حرکت درمی آورد و شکفت اینک فرمان او بسی جاری تر و ساری تر و قلمرو او بسی از قلمرو ادراک وسیع تر است .

علت آن واضح است نیروی ادراک سخت در جستجوی رابطه علت و معلول است و از اینرو در طی هزاران قرن خرده خرده باسرار طبیعت پی برده است و یا در مقابل تاریکی قرار گرفته از حل مشکل و رخنه در ظلمت مجهول ناتوان شده است .

در همین هنگام است که میدان برای جولان خیال باز می شود . هر چه را عقل نتوانسته است حل کند پندار باسانی حل می کند، هر جای که پای خرد لنگ است، کمیت پندار در تکاپوست، سدی و عایقی در برابر آن نیست . بنیان های رفیع می ریزد و کاخهای بلند استوار می کند، جهانی وسیع تر و بی بند و بارتر از جهان زندگی می آفریند .

دایره جولان عقل تنگ و محدود است زیرا در جستجوی رابطه علت و معلول است. او همه چیز را چون قضایای ریاضی روشن و مسلم می خواهد رویدادهای جهان هستی معلول علتی یا عللی هستند. باید از معلول پی به علت برد یا از علت معلول را باز شناخت. اما قوه وهم و پندار چنین قیدی ندارد، تمام موازین و بندها را پاره می کند. آزادانه برای هر امری علتی

می‌تراشد و ابتدا رابطه‌ای میان آن دومی جوید .

کلر نیروی ادراک و قوه پندار عیناً مانند نیای واقعیات است در مقابل دنیای پهناور خواب و رؤیا . هر محالی در خواب قابل تحقق است، هر امر ناممکن میسر و حتی عادی و جاریست اما در جهان واقعیات امر چنین نیست . پس تکیه کردن به نیروی ادراک و فقط به نیروی ادراک آدمی را از تکاپو باز میدارد. برعکس در میدان بی‌رادع و مانع همه جا می‌رود. فرض‌ها حقیقت، حدس‌ها امور واقع ، هذیانها فلسفه و خلاصه اوهام زمینه ثابت معتقدات قرار می‌گیرد .

نگاهی اجمالی به تاریخ ادیان، پهناوری قلمرو وهم و پندار را نشان می‌دهد. سیری شتابان در این جنگل تاریک و پیچیده عقاید بشری راجع به آسمان و زمین ، آفتاب و ماه و ستارگان ، کیفیت آفرینش ، مرگ و زندگان، بیماری و تندرستی، رعد و برق، کسوف و خسوف و سایر مظاهر طبیعت و زندگی ، همچنین دنیای پس از مرگ ، قدرت خلاقه وهم و پندار هویدا می‌شود. میتولوژی یونان و رم ، اساطیر چین

وهند، افسانه‌های مصر و کلد و آشور و یهود و خلاصه عقاید اقوام گوناگون همه حاکی از قدرت پندار و ضعف نیروی ادراک است.

تا آنجائیکه حافظه تاریخ یارای بیان دارد و سیر در عادات اقوام وحشی نشان میدهد نیروی پندار برای بشر «خدا» آفریده است، خدایان گوناگون، با مشخصات قومی و نژادی و با عادات و رسوم خود آن اقوام.

قدرت پندار نامحدود است، چون طوفان و گردبادرام نشدنی. نژادها را بجان هم انداخته، آتش جنگ‌های مذهبی را بر افروخته، صدها حادثه چون سنت با رتلمی و محاکم انگیزسیون و جنگ‌های صلیبی را برانگیخته، حتی در قرن بیستم یعنی در قری که قدرت علم و صنعت در پرتو نیروی ادراک بمرزهای کمال رسیده است - حزب نازی را بوجود آورده و هزاران یهودی را بکوره‌های آتش افکنده است.

پندار، ما را به مهر و کین میکشاند، پندار ما را خشنود و شور بخت می‌کند، پندار بما رنج و لذت می‌دهد، پندار هم‌اکنون جنگ کاتولیک و پروتستان در ایرلند بیار می‌آورد.

پندار افریقای سیاه را به ارتکاب فجایع می‌کشاند ، پندار قوه محرکه بسیاری از رذائل و جرائم است، و خلاصه منشأ يك قسمت مهمی از طوفانهای وحشتناك تاریخ بشری است . اگر پندارها پاره شود، ای بسا که «فرعون و موسی آشتی کنند».

نیروی ادراك یگانه وجه امتیاز انسانست از دیگر جانداران زمین .

ولی قضیه بدین سادگی نیست. علاوه بر نیروی پرتوان وهم و پندار که جانشین خرد میشود ، نهیب شهوات سرکش صدای عقل را خاموش میکند و مجال گفتگو بوی نمیدهد . بشریکی از حیوانات کره زمین است و همان غرایزی که جانوران را برای ادامهٔ زندگانی به تکاپو میاندازد او را به تلاش و حرکت می‌آورد . اما به اضافه

زندگی بر اصل تنازع بقا استوار است . جانوران زمین از هماندم که قدم بر عرصه حیات میگذارند برای زندهماندن میکوشند . غرایز طبیعی آنها از خوردن و خفتن و تولیدمثل تجاوز نمیکنند ولی در این حیوان ناطق و مدرك اصل تنازع

بقا بدین سادگی باقی نمی ماند. رفع نیازمندیهای ضروری و طبیعی با افراط و مبالغه کاری های شکفت انگیزی توأم است. درپوشاك ، درخوراك ، درمسكن ، درغریزه جنسی به انواع تفنن و ابداع و زیاده روی روی می آورد . پارچه های زربفت و دیبا و کتان و پشم ، عمارات عالیه و قصور فخمیه ، سفره های رنگین و کشتن انواع حیوانات خوش گوشت ، تشکیل حرمسرا و آفرینش ، انواع فسق و فجور ، نمونه انحراف از انجام حوایج ضروری است .

برای رسیدن به چنین زندگی ناچار باید شیوه تعدی و ستم درپیش گرفت . باید صدها مثل خود را به بردگی و رنج واداشت . صدها معمار و کارگر و هنرمند و پیشهور باید به کار گماشته شوند

يك قسمت از جنگها و خونریزی های وحشیانه ، برای دست یافتن به مال و خواسته دیگران است . باجنگ و کشتار زمین ها ، خانه ها ، مزارع و زن و دختر دیگران را تصاحب می کنند .

و قسمت دیگر تشنگی غرور و خود نمائی سردارانی

چون اسکندر و امیر تیمور گورکان و ناپلئون بناپارت را فرومی‌نشانند هیچ بیر درنده‌ای نصف رم را برای ترویج خاطر آتش نمیزند، هیچ گرگ خون‌خواری صدها و هزارها ابناء نوع خود را بزندان و سیاستگاه نمی‌فرستد، هیچ پلنگک خشمگینی از پلنگان، سپاه نمی‌آراید و نطع زمین را از خون بی‌گناهان رنگین نمی‌کند. اما تاریخ بشر لبریز است از حوادثی که غرور و خودخواهی و سیادت‌طلبی افراد معدودی سطح خاک را از خون رنگین کرده در بدری، اسارت، زجر و شکنجه ستم‌دیدگان را فراهم ساخته است.

نودونه‌تا از صدتا جرایم و جنایت را سرکشی‌گریزه و طغیان شهوات بیار آورده. زور و قدرت خداوند خود را دیوانه کرده و برای خشم و کین خود حدی قائل نشده‌است و در تمام این نابسامانی‌ها یا صدای عقل ضعیف و نالسا بوده، یا از نیروی ادراک برای بکار انداختن شهوات استفاده شده‌است.

چند روز قبل در روزنامه خواندم که مردی در چمدان

مادر خود بمب ساعتی گذاشت و هواپیمای حامل وی با ۴۶ مسافر دیگر در هوا منفجر شد، فقط برای اینکه ۳۰۰۰ دلار حق بیمه مادر خود را به چنگ آورد^۱.

حوادث بی شمار و گوناگونی از این قبیل مؤید این اصل است که نیروی ادراک آدمی که وجه امتیاز او از سایر جانوران کره زمین است مصدر آفات و شروریست که مختص جامعه انسانیست و حتی درندگان زهرپاش را از آن بهره‌ای نیست.

نیروی ادراک اگر ناب و پاک بماند منشأ خیر و برکت است. در پر تو اینگونه ادراک علوم ریاضی و طبیعی نشوونما یافته و تمدن درخشان کنونی را ببار آورده است.

در پرتو همین ادراک پاک و خاص، آدمی از نیاکان بوزینه گون دوری گرفته و صدها حکیم و اندیشمند، کاشف و مخترع و پیشوای روحانی و معنوی در عرصه

۱ - این یادداشت چندسال قبل هنگام وقوع این حادثه

نوشته شده است و هنوز وقایع غم‌انگیزی چون هواپیما ربائی و بستن مردم بی گناه به مسلسل معمول نشده بود.

حیات ظاهر شده‌اند و کوشیده‌اند انسان را بمرتبهٔ انسانیت راهنمون شوند .

گرچه نیروی ادراک وجه امتیاز آدمی است ولی به‌طور مطلق و کلی منشأ خیر و نیکوئی نبوده‌است. از گذشتهٔ بشر و آنچه تاریخ حکایت می‌کند برمی‌آید که قدرت شهوات و پندارها بر مزاج انسان چیره بوده و ادراک او را زبون و بلکه مطیع فرمان خود کرده‌است . حوادث خونین ، فجایع تنگین و مظالم نفرت‌انگیزی که تاریخ تمدن را ملوث کرده‌است نتیجهٔ حتمی قدرت شهوات و پندارهاست .

گذشته چنین بوده و آیا آینده بهتر خواهد بود؟

در این باب نمی‌تواند ایی قطعی و روشن داد ولی قراین و امارات نوید دهنده‌است و اندیشهٔ آدمی به روشنی می‌گراید . هنوز عنف و خشونت دستم و نامردمی فراوان است اما واکنش انسانها نسبت بدین گونه حوادث تغییر کرده‌است .

گرچه تعصب‌های نژادی و قومی از قرن گذشته فزونی یافته‌است ولی در عوض تعصب‌های دینی و مذهبی که منشأ

حوادث نفرت انگیز است روبه کاستی می رود. دیگر برای اختلاف عقیده مردم را زنده به آتش نمی افکنند، داروین و برتراند راسل را نمی کشند. روش خشن و بی اغماض ژرژیت ها جای خود را به معظ و راهنمایی اخلاقی داده است.

آزادی فکر و عقیده اگر در همه کشورهای جهان رائج و متداول نیست لاقول در کشورهای راقیه محترم است و رفته رفته باین حق مسلم انسان اذعان دارند.

رسم بردگی لاقول بدان شکل صریح و مخالف اصول انسانی و راقاده فزاید هست که انواع دیگر آن نیز از بین برود.

آزادگی، استقلال فکر و اراده، احترام بحقوق دیگران و شناختن حقوق و حدود خود، بیزاری از دروغ و ریا و مدهانه، مروت و انصاف و خلاصه صفات انسانی و گرایش به نوع دوستی از قرون تاریک گذشته (لاقول در میان ملل راقیه) رایج گردیده است.

فضائل روحی و معنوی مخصوصاً در امور تجاری چون

امانت و درستی ارزش خود را بیشتر نشان داده و مردم فاضل
باین نتیجه رسیده اند که هر چند نیروی ادراك وجه
امتیاز انسانست از دیگر جانداران ، وجه امتیاز و تشخیص
آدمیان از یکدیگر ملکات فاضله است .

فتوائی عجیب!

فزالی در خدمت خلیفه عباسی

فتوائی عجیب!

فزالی در خدمت خلیفه عباسی

-۱-

اسماعیلیه فرقه‌ایست از فرقه‌های اسلامی، چون شیعیان، علی بن ابیطالب را خلیفه بلا فصل پیغمبر میدانند و برخلاف شیعیان امامیه تا حضرت صادق متوقف شده، امامت را حق اسماعیل پسر بزرگ آن حضرت که در زمان پدر فوت کرد می‌گویند.

آنانرا تعلیمیه نیز گویند که تمام احکام دین را متوقف بر تعلیم امام می‌دانند. همچنین باطنیه نیز گویند، چه معتقدند قرآن ظاهری دارد و باطنی. و بسی از مصرحات قرآنی را بر معنی باطنی آن حمل می‌کنند.

امر مسلم این است که آنان مسلمانند. کسانی که

خود را تابع جعفر بن محمد می دانند ناچار به تمام احکام شریعت اسلامی گردن نهاده اند زیرا جعفر بن محمد پنهان‌بین نواده حضرت رسول از نسل علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه است و به زهد و تقوی آراسته ، به قرآن و حدیث و سنت رسول از هر کسی واردتر ، به حدی که جز امام ابوحنیفه در اواسط قرن دوم هجری کسی چون او بر اسرار شریعت و فهم معانی قرآن و احاطه بر حدیث واقف نبوده است .

پس طبعاً تابعان چنین بزرگواری ، هر چه باشند مسلمانند و در آن تاریخ نیز کسی در این شك و تردیدی نداشت و چون سایر فرقه‌های اسلامی از قبیل زیدیه و امامیه در جامعه اسلامی زندگی می کردند .

-۲-

این حالت دیری نپائید و در جامعه اسلامی قرن چهارم هجرت همّت الحاد و زندقه بر آنها باریدن گرفت . القابی چون مزدکی، مجوسی، قرمطی، ثنوی، مانوی، مرتد ، ملحد ،

به آنها نثار گردید . زیرا فاطمیان که اسماعیلیند در غرب ظهور کردند و دولتی تشکیل دادند و رقیب خطرناکی برای خلافت عباسی پدید آمده بود.

پس قضیه رنگ سیاسی پیدا کرد و دستگاه خلافت عباسی با تمام وسایلی که در دست داشت به مبارزه آنها برخاست. القادر بالله در ۴۰۱ محضری از تمام علمای شیعه و سنی برپا کرده ، فتوایی بر کفر و الحاد فاطمیان و دروغ بودن انتساب آنها به خاندان نبوت صادر کرد و آنها در تمام کشورهای اسلامی بر منابر خواندند . محمود غزنوی در جستجو و تعقیب رافضی و قرمطی برخاست و خونها ریخت و پس از وی سلجوقیان عمل او را دنبال کردند و خواجه نظام الملک در انجام رغبت و سیاست بغداد و تعقیب اسماعیلیه تدبیرها بخرج داد ،

پس مبارزه ، دینی و مذهبی نیست . خلفای عباسی نگرانند از اینکه همان بلائی که بر سرمایه‌های آمد یعنی بنام خاندان رسالت در کشورهای اسلامی تبلیغات دامنه‌داری

بریا و منجر بسقوط آنها شد بر آنها نیز نازل شود، و فاطمیان با اسم خاندان رسول و انتساب بحضرت فاطمه اساس قدرت و حکومت آنها را فروریزند. در این راه حتی از ساختن نسب‌نامه برای خلفای فاطمی کوتاهی نکردند.

-۳-

نمونه‌ای از این تلاش‌پیکیر، کتابی است از امام محمد غزالی بنام «فضایح الباطنیه» که به امر «المستظهر بالله» خلیفه فراهم گردیده است. مؤلف در مقدمه کتاب می‌نویسد: «از آغاز اقامت بغداد در این آرزو بودم که خدمتی، «سزاوار مقام مقدس نبوی و امامت مستظهری» کنم و «بعنوان شکر نعمت کتابی در علم دین بنگارم. امامت‌حیر» «بودم چه موضوعی را انتخاب کنم که موجب رضایت «رأی» «شریف نبوی» گردد تا آنکه «او امر شریف مقدس» «نبوی» صادر شد که خدمت‌گزار، کتابی در رد طایفه باطنیه، «بنگارم تا بدعت و گمراهی آنان را بنمایانم، برده از»

« مکر و حيله‌شان بیکسوی زلم، کیفیت عوام‌فریبی و ،
 «گمراه کردن جهال ، تزویر و ریاکاری و خلاصه بیرون ،
 « شدن آنها را ازصراط مستقیم دیانت همه نشان‌دهم...»
 « این اشارت‌ازطرف پیشوای امت اسلامی و شرف،
 «دین و قبله‌گاه امم یعنی امیرالمؤمنین برای من هم افتخار،
 «است و هم اطاعت از امر خداوند بزرگ جهان که فرموده،
 « است «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ،
 « (آیه ۶۲ سوره نساء) ... »

-۴-

مردمانی ازسیره حضرت رسول مطلع‌اند و به قرآن
 ایمان آورده‌اند . سپس روش خلفای راشدین و صحابه بزرگ
 پیغمبر را شنیده‌اند و ایمان آنها به تعالیم اسلام محکم‌شده
 المستظهر بالله که غزالی او را قبله امم میگوید
 بیست‌وهفتمین خلیفه عباسی است (۴۸۸ - ۵۲۹) که چون
 پیشینیان خود خلافت را بارث برده و مردیست عادی و

عاری از مزایای معنوی و روحی امثال منصور و هارون و مأمون .

خود خلافت عباسی که ۵۴۴ سال دوام کرده (از ۱۳۲ تا ۶۵۶ هجری) و ۳۷ تن از آنها بر مسند خلافت نشسته اند از تاریکترین دوره های تاریخ اسلام است ، حتی از دوره خلافت بنی امیه که ۹۳ سال بیشتر دوام نکرد، آلوده تر به فسق و غدر و اسراف در بیت المال مسلمین و منحرف تر از سنت رسول الله و روش صحابه پیغمبر است .

ابوالعباس نقش حجاج بن یوسف را بازی کرد و آنقدر در سقک دماء بیباک بود که حقاً لقب «سفاح» بوی دادند. منصور سردار دلیری را که بنیانگذار خلافت عباسی و بر اندازنده خلافت بنی امیه بود به غدر و با کمال بی پروائی کشت. هارون الرشید بدون دلیل موجه و خرد پسند، خاندان برمکیان را که مایه اعتبار خلافت بودند قتل عام کرد و آنهایی را که بزندان افکند از گرسنگی و تشنگی و عربانی به هلاکت رساند .

موسی الهادی هر گاه بیرون میرفت چندین کماندار و شمشیر زن با شمشیر آخته و گرزداران با عمود پیشاپیش او حرکت میکردند و مردم را از راه عبور او میراندند و این جانشین بیغمبر برای لج بازی با مادرش زن خود (دختر برادر خیزران) را طلاق داد و بعد پشیمان شد. آنگاه بحضار مجلس امر کرد که همگی فی المجلس زن خود را طلاق دهند و گرنه جلاد کردن آنها را میزند. عبدالله بن مقفع با مراو در تنور انداخته شد و خود او بدستور مادرش خیزران زیر بالشی که کنیزکان بر صورتش گذاشته و بر آن نشستند خفه شد.

این خلیفه که جدش بنی امیه را قتل عام کرد در باره ولید بن یزید بن عبدالملک که از نباهترین و فاسق ترین خلفای بنی امیه بود به نیکی یاد میکند، او را مردی ظریف و خوش قریحه و شاعر میگوید. حتی یکی از حاضران مجلس که میخواست تملقی گوید و نظر خلیفه را تأیید کند گفت ولید که تمام شب باده نوشیده و با جواری خود دست بگردن

بود بامداد غسل میکرد و لباس پاکیزه میپوشید و برای نماز بمسجد میرفت و پس از آن دوباره لباس ابریشمی و نجس خود را به تن میکرد.

ابن ولید همان خلیفه ایست که يك شب به قرآن تفال زد و آیه ۱۵ سوره ابراهیم آمد:

«واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد،

واید در خشم شد دستور داد قرآن را در برابرش آویزان کنند. آنگاه آنرا هدف تیر قرارداد پاره پاره کرد. سپس این دو بیت را از تجالاً سرود.

أتو عد كل جبار عنيد
فها انا ذاك جبار عنيد
اذالقت ربك يوم حشر
فقل لله مزمقى الوليد

و این همان خلیفه ایست که بامدادی بجای خود یکی از کنیزکان جنب خود را ملثماً به مسجد فرستاد که بجای وی بر مسلمانان نماز گذارد.

خلفای عباسی به قتل عام بنی امیه اکتفا نکرده و سخت

در مقام زجر و قتل علویان برآمدند . موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان بدون دلیل و بدون جهت، فقط برای اینکه مورد توجه و احترام بود بامر هارون الرشید در زندان سندی بن شاهک افتاده و بالاخره با زهر جان‌گزای شهید شد . یکی دیگر از احفاد علی بن ابیطالب بنام محمد بن قاسم در زندان بشکل فجیعی از سرما و رطوبت و گرسنگی جان سپرد .

متوکل امر کرد قبر امام حسین که زیارتگاه فرقه امامیه بود شیار کردند و آب بر آن بستند تا آثار آن محو شود . دلقکی داشت که شبها بعنوان علی بن ابیطالب در مجلس خود برقص در می‌آورد .

برای المقتدر بالله دهکده‌ای ربا اشجار و مزارع و انواع حشم از سیم‌ناب ساختند که ارزش آن به ده‌ها ملیون درهم سر میزد . مادرش خدمتکاری داشت مقرب بنام «نظام» که بامردی بنام یوسف بن یحیی دوست بود . برای ختنه‌سوران پسراین مرد از مادر خلیفه خواست که دهکده سیمین را بوی عاریت دهند تا میان اقران باین عنایت ملوکانه مفتخر

و ممتاز شود . مادر خلیفه مسئول خدمتکار خود را با خلیفه در میان نهاد . خلیفه گفت «شأن مائست که چیزی را به کسی عاریت دهیم و سپس پس بگیریم . بهتر آنست که دهکدهٔ سیمین را با و بیخشیم ... »

هارون الرشید زن خالداری را میخواست که بمرد دیگری تعلق خاطر داشت . از هارون خواست که آن مرد را بعنوان رئیس سپاه و خراج بمدت هفت سال بفارس بگمارد . هارون برای اینکه از شر رقیب خلاص و زن خالدار از آن اوشود قبول کرد و حتی به ولیعهد خویش وصیت کرد که فاسق زن خالدار هفت سال تمام مباشر او و مسؤل خراج و سپاهیان فارس باشد .

مهدی برای عروسی پسرش بازیده ۵۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰ درهم خرج کرد . لباس عروسی از فرط جواهرات و زینت ها چنان سنگین بود که راه رفتن را بروی دشوار میکرد . مأمون ۱ / ۰۰۰ / ۰۰۰ دینار و صد ملك زراعتی را به مهریه حصنه داد . متوکل برای جشن پسرش المعزز جشن

مفصلی گرفت که در تواریخ ثبت است و مخارج آنرا به ۸۶/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین میزدند. از اینگونه جشنها و اسرافکاریها بدرجهای فراوانست که محقق آلمانی آدم متز میگوید « نظیر این تبذیرها حتی در تاریخ قیصرهای رم و شاهنشاهان ساسانی نیز دیده نمیشود. »

از همه تاریکتر و شومتر زندانهای بغداد است: زجر، شکنجه، برهنگی و کرسنگی و تشنگی، انداختن محبوس در چاه و حشرات موزیه بروی انداختن و صدها فجایع از این قبیل امری رایج بوده است. حتی وقتی المعتز را از خلافت خلع کردند، او را در دخمه‌ای تنگ و تاریک و پراز آهک انداخته و ازدادن جرعه‌ای آب بوی مضایقه کردند تا بهلاکت رسید.

این يك نمونه بسیار موحز است از آنچه در بارگاه خلافت عباسی میگذشته که در دهها کتاب تاریخ و ادب چون الفخری، عقدالفرید، اغانی، مروج الذهب، فرج بعدالشد، کامل وغیره وغیره آمده است و همه حاکی از

فساوت ، ستمگري ، صرف بيت المال مسلمين در راه عياشي و راضی کردن زنان، و خود نمائی است . خلاصه تباهي و فسادى که در خلافت عباسى ديده ميشود در تاريخ کم نظير است^۱ .

- ۵ -

شير را بيچه همی ماند بدو

توبه پيغمبر چه ميمائى بگو

امام محمد غزالی جوانست و مدرس مدرسه نظاميه بغداد . مقام اورامست و دستگاہ خلافت خير ايش کرده است ، از اينرو با کمال سادہ لوحى المستظهر بالله را جلوه گاه نبوت محمدى جاننين خلفاى راشدين پنداشته آنگاه با چنان تعبيرات گزافه آميزى که شايبسته دانشمند با تفوائى چون او نيست ازوى نام ميبرد !

آيا او نميداند دوره طلائى اسلام با قتل على بن ابيطالب

۱ - موجزى و نمونه اى از تباهى و فساد اين خاندان در

کتاب « بين الخلفاء والخلماء » محقق سوري دکتر صلاح الدين

منجد آمده است .

سپری شده و دستگاه خلافت از تقوی و پیروی از تعالیم و سنت حضرت رسول بی بهره است و جز جلب مال ازاکناف ممالک اسلامی و صرف آن مال در راه خوشگذرانی و بخشش بر مملقان منظوری در کار نیست و برای حفظ خود و این موقع ممتاز از هر گونه ستمی روی گردان نیستند ؟

از فصل نهم کتاب « فضایح الباطنیه » که غزالی در اظهار کوچکی و بندگی شیوهٔ مبالغه پیش گرفته و در جلال و بزرگی مقام خلافت داد سخن داده است بخوبی میتوان استنباط کرد که در تألیف این کتاب مجذوب و مسحور بوده است . بعبارت دیگر روستائی شهر ندیدم ایست که همه چیز شهر بزرگ او را خیره کرده و بوجد میآورد . اما همین امام محمد غزالی که مردیست با فراست و اندیشه، پس از مدتی اقامت در بغداد تغییر حال بدو دست میدهد . شاید متوجه میشود که این امان و این دورنمای طراوت بخش سرایی بیش نیست . از مقدمهٔ « المنقذ من الضلال » برمیآید که به حقیقت پی برده و از این رو ندای ضمیر بوی فشار میآورد

که همه چیزها ترك کرده و بسوی خدا برود زیرا خدا را در بغداد و مدرسه نظامیه و دستگاہ خلافت نمیابد .

- ۶ -

مردمانی از سیره حضرت رسول مطلعند و تعالیم عالیہ قرآن ، فروغ ایمان بر آنها ریخته است . سپس از روش خلفای راشدین و تقوای صحابہ بزرگ پیغمبر باخبرند و بنابراین ایمان آنها بر اصول شریعت استوار شده است . این مردم يك مرتبه خود را در مقابل دستگاہی می یابند که شباهتی به چهل ساله اول هجرت ندارد . عمر بن الخطاب وقتی مرد سراپای لباس اویازده درم ارزش داشت . علی بن ایطالب آنقدر بلباس خود وصله زده بود که از وصله کن خجالت می کشید ، ابوبکر دمدینار ارت ار خود گذاشته بود . عثمان بن عفان با همه انحرافهایی که از روش شیخین داشت و نسبت به بیت المال مسلمین صد يك احتیاط و تقوای عمر را بکار بست ، چون یکی از افراد صحابه زندگی می کرد

و برای خویشتن دست به بیت‌المال مسلمین دراز نمی‌کرد .
 مردمی که چنین جانشینانی برای پیغمبر دیده‌اند و
 از یاران حضرت رسول افرادی چون سلمان، ابوذر، ابو عبیده،
 ابوموسی و غیره را می‌شناسند، يك مرتبه مواجه می‌شوند
 با معاویه بن ابی‌سفیان که برای خویشتن دستگاه سلطنت
 راه انداخته و بی‌دریغ بیت‌المال مسلمین را صرف هواخواهان
 خویش میکند و بر منبر به یکی از بزرگترین، شجاع‌ترین،
 با تقواترین، مؤمن‌ترین، صحابه رسول الله و داماد او سب و لعن
 می‌کند و سپس در زمان حیات خود برای پسرش بزور و زور
 بیعت می‌گیرد و جانشینی پیغمبر را در خاندان خویش ارثی
 میکند .

همین مردم بزودی باز یافتند که خلافت بنی‌امیه
 مظهر شریعتی که محمد بن عبدالله آورده و خلفای راشدین
 از آن پیروی کردند ، نیست . برعکس دستگاهی است
 برای ارضاء شهوت ریاست و اعمال قدرت . بیت‌المال مسلمین
 وسیله‌ایست برای اسراف در عیش و پرورش مداحان و

و بندگان و سر کوبی متقیان . بجای ابو موسی اشعری و سعد بن ابی الوقاص، زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف بر عرض و ناموس و آزادی و استقلال رأی مسلمانان حکومت میکنند. به همین دلیل بشورش برخاستند و حکومت جابره و غاصبه اموی را سرنگون ساختند و بایکی از افراد خاندان یغمبر بنام ابراهیم الامام بیعت کردند. اما همین که حکومت اموی ساقط شد، ابوالعباس سفاح برادرش بر مسند خلافت نشست و همان شیوه ای را پیش گرفت که امویان داشتند: خلافت را در خاندان خود ارثی ساخت و افرادی چون منصور و هارون پشت سر هم بر مسند خلافت نشستند و نخستین کاری که کردند به قلع و قمع خاندان علوی که از خود آنها به یغمبر نزدیک تر بودند دست زدند .

آیا مردم حق ندارند که باین دستگاه نیز بدین باشند و لا اقل به نواده پنجم و ششم رسول یعنی حضرت صادق و موسی کاظم یا اسماعیل روی آورند؟ و در این صورت سزاوار است غزالی آنها را خروج کننده بر امام زمان فرض کند؟

-۷-

باید اوصاف داد که خلیفه عباسی این درایت و روشن بینی را داشته است که مبارزه با اسماعیلیه و رد عقاید آنها را به امام محمدغزالی وا گذاشته است. چه کسی بر ازنده تر از چنین مردی، بدین کار مهم تواند پرداخت که در فقه و کلام و حدیث، همچنین در احاطه بر مقولات عقلی، از برجسته ترین دانشمندان زمان خود و مورد احترام و اعتماد عامه است. علاوه بر این خواجه نظام الملک او را به بغداد فرستاده، پس در خلوص نیت او نسبت بدستگاه خلافت شکی نیست. راستی هم امام محمدغزالی در جدل و بحث در امور دینی و شرعی از افراد کم نظیر است، و بنا بر این باید نخست عقاید و آراء انکارناپذیر باطنیان را مطرح ساخته سپس با استدلال منطقی بشرح فساد و بطلان آنها بپردازد. اما شگفت این که از همان آغاز شیوه دیگری پیش می گیرد. شیوه ای که شایسته دانشمندان و متکلمان نیست

زیرا بنیاد اندیشه را بر تخیل و پندار گذاشته، در باب دوم کتاب علت ظهور و انتشار مذهب باطنیان را چنین شرح می‌دهد :

« جمعی از کبران و مزدکیان، دسته‌ای از دو گانه،
 « پرستان ملحد و طایفه بزرگی از فلاسفه بی‌دین گرد هم،
 « جمع گشته و کنکاشی کردند که چگونه با دیانت اسلام،
 « که شرف تا غرب را گرفته و ما را خوار و زبون کرده،
 « است، بستیزه و مبارزه بر خیزیم . مسلمین به غقاید و سنن،
 « ما با چشم حقارت می‌نگرند، بساط تسلط و استیلای آنها،
 « همه جا گسترده شده و فرصت دم‌زدن بمانمی‌دهند، چون،
 « زور ما بآنها نمی‌رسد تا چاره باید حیلتی اندیشید و یکی،
 « از فرقه‌های اسلامی را که سست رأیند و بنیاد اندیشه‌شان،
 « نحیف است و بواسطه افتادن در اقلیت، مردمانی نرم و،
 « ما لایم و رنگ پذیرند بنخود ملحق سازیم و بوسیله آنها،
 « بر اسلام بتازیم . این فرقه جز راضیان، نتواند بود که،
 « به آسانی میتوان با آنها همدم و همساز شد. آنها به خاندان،
 « رسالت ارادت می‌ورزند. پس ما نسبت بدان خاندان دل‌سوزی،

«کنیم و به غاصبان حقشان بد گوئیم و خویشان را همدرد،
 «و همفکر آنان جلوه دهیم ما آنان را با خود هم‌داستان،
 «کنیم و در مقام برانداختن کسانی بر آئیم که به عقیده،
 «آنها غاصب حق اهل بیت هستند . البته پس از رسیدن،
 «به مقصود کم کم زیر پای آنها را جارو می‌کنیم و خرده،
 «خرده آنها را از متن شریعت اسلامی منحرف می‌سازیم،
 «بطوریکه دیگر نتوانند بمبادی اولیه آن برگردند. در،
 «این صورت کشاندن آنها براه بیدینی آسان است و اگر،
 «باز هم دیدیم به نصوص قرآنی پای بندند به آنها خواهیم،
 «گفت که قرآن ظواهری دارد و بواطنی، و مسلمین مکلف،
 «نیستند به ظواهر آن عمل کنند .»

« برای رسیدن بدین هدف باید شخصی را بعنوان،
 «اینکه از خاندان رسول است به خلافت برگزینیم و،
 «بگوئیم او معصوم است ... و خلاصه با این روش به بنیان،
 «اسلام که در بغداد استوار است ضربت قطعی خواهیم زد.»^۱

۱- بطور خلاصه و تقریب از فصل دوم از باب دوم صفحه ۱۸

به بند همین کتاب چاپ قاهره .

این کنکاش در کجا واقع شده و در چه تاریخی روی داده، کوچکترین نشانه و قرینه‌ای برای چنین امر خطیری در چه کتاب و مستند و روایاتی هست ... ؟

این پرسشهای خردمندانه بدون پاسخ‌می ماند و تالی فاسدی هم بر آن مترتب نیست زیرا عوام‌پسند است . عوام در جستجوی امر معقول و قضایای ادراک‌پسند نیستند. هر چه مطلب شورانگیزتر باشد بذهن عامه راه فراخ‌تری دارد. مخصوصاً اگر گوینده آن حجة الاسلام باشد . گوئی عامه مردم از بکار انداختن ذهن و جستجوی رابطه علت و معلول بیزارند. هر چه مطلب بی‌دلیل‌تر باشد، پذیرش آن آسان‌تر است. مخبرین جراید عصر ما از همین حالت روحیه عامه بهره‌برداری می‌کنند تا بتوانند شاخ و برگ‌هایی برواقعه ناچیزی فراهم آورند. رواج داستان و افسانه از این راه حاصل شده و قسمت اعظم معتقدات، خواه سیاسی ، خواه دینی یا اجتماعی از این‌روی شیوع پیدا کرده و در اذهان راسخ میشود . رواج بازار فالگیران و رمالان و تمام غیب‌گویان

از ساده لوحی مردم است که هر چه میشوند، هر چند بی دلیل باشد میپذیرند .

اینها سر جای خود صحیح و امریست رایج و متداول اما از متکلمی زبردست و دیندار دانشمندی چون امام محمد غزالی که میخواهد بررد مذهب اسماعیلی کتابی بنویسد شخص منتظر نیست که به خیالپردازی و داستانرایی بپردازد و بفرقه‌ای از فرقه‌های متعدد اسلامی نسبت‌هایی دهد که بوی تهمت از آن بمشام رسد . پس ناچار بر این کنکاش فرضی و خیالی که «گبران و مزدکیان و ملحدان و فلاسفه» ساخته‌اند که دیانت اسلام را از میان بردارند باید توجیهی و محملی تراشید تا قول حجة الاسلام مطلق قرن پنجم اینقدر صورت افترا نداشته باشد .

-۸-

در هر دوره و در هر حکومتی کمابیش ناراضی و مخالف

وجود دارد. مخصوصاً در حکومت‌هایی که پایه آن بردار و رعایت حقوق مردم استوار نباشد و متصدیان امور اجتماع بیشتر بفکر خود بوده و در اسراف و تبذیر جری و بیباک باشند.

بس از دوره طلایی چهل ساله اسلام که حضرت رسول و چهار خلیفه به پیروی از او، اصل عدل و مساوات و اجرای تعالیم قرآن را بکار بستند، خلافت‌های اسلامی دچار چنین نکبت شدند. بر مسند خلافت رسول مردی جاه طلب دنیا پرست چون معاویه تکیه زده و بجای امثال ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و مالک اشتر نخعی، ددان خونخوار و سودجویی چون عمرو بن العاص و زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی را بر جان و مال مردم مسلط ساخت که همین شخص اخیراً اقل ۱۲۰۰۰۰۰ آدم کشته بود و هنگام مرگ بیش از پنجاه هزار مرد و زن در زندان داشت.

خلافت عباسی که در پرتو نام خاندان رسول بروی کار آمد از همان آغاز به غدر و خونریزی و تبدیل خلافت

به سلطنت ارثی دست زد. بیت‌المال مسلمین وسیله‌ای برای گسترش بساط عیش و نوش و بواختن متملقان و خدمتگزاران شخصی گردید .

آیا می‌خواهید چنین حکومتی مخالف نداشته باشد؟
 فاضلترین و شریف‌ترین خلفای عباسی، امام احمد بن حنبل را به‌زیر تازیانه انداخت که از عقیده خود راجع به قدیم بودن و مخلوق نبودن قرآن صرف نظر کند، و برادر او (متوکل) بنوعی دیگر برضد آزادی اندیشه قیام کرد و از مقام خود برای سرکوبی یکی از فاضلترین فرقه‌های اسلامی (معتزله) سوءاستفاده کرد، و در زبون کردن خاندان علی و فاطمه (از بیم آنکه ممکن است رقبای مدعیان نیرومندی شوند) از هیچ کوششی فروگذار نکرد. منصور، امام ابوحنیفه را به زندان افکند برای اینکه منصب قضاوت بغداد را نپذیرفت .

مخصوصاً اگر در نظر آوریم که از اواخر قرن دوم هجری چشم‌ها و گوش‌ها باز شده، مقولات عقلی از راه

فلسفه یونانی و بازمانده تمدن ساسانی رایج گردید و طبعاً بازار محدثان و فقیهان خشک و جامد از رونق اولیه افتاد .

عواملی از این دست در جامعه آنوقت اسلامی اختلاف رأی پدید آورد و مردم نمی توانستند گو سفندوار به پیروی مطلق و اطاعت محض کردن نهند .

ناراضی ها و مخالفان حکومتی، خواه مصدر مخالفت آنان امور سیاسی باشد یا معتقدات دینی و مذهبی . نسبت بهمدیگر تمایلی پیدا می کنند و با همه اختلاف مشرب ، تفاوت مقصد دمساز می شوند و نوعی تبانی خاموشی آنها را برضد دستگاه حکومت همداستان می کند .

تمایل دستجات افراطی چون قرمطیان یا دارودسته جنایی (که بهمکه هجوم کرده و حجر الاسود را به بحرین بردند و راه حجاج را می زدند و فتنه ها برمی انگیزتند) و فرقه های دیگر، به باطنیان شاید از این قبیل باشد چنانکه تمایل باطنیان را بر روشنفکران آن عصر که از محدثان قشری اهل سنت بجان آمده بودند از این مقوله توان فرض کرد .

شیعیان امامیه که دانشمندان بزرگی در حدیث و فقه و تفسیر دارند و از این حیث با بزرگترین محدثان و فقهای اهل سنت برابرند طبعاً به اسماعیلیان وزیدیه تمایلی داشتند زیرا وجه مشترك میان آنان بیشتر بوده است .

-۹-

دانشمندی چون امام محمد غزالی با نیروئی که در بحث وجدل دارد شایسته ترین کسی است که به رد عقیده باطنیان برخیزد و ذهن ورزیده خود را در ابطال مذهب آنان بکاراندازد . اما حق ندارد بدانها تهمت زند . بلکه بهمین دلیل برای او شایسته نیست که برای آنها عقایدی فرض کند و سپس به ابطال آن عقاید فرضی بپردازد .

از فحوای بیانات او در همین کتاب این نکته بی چشم می خورد که از متن معتقدات واقعی آنان اطلاعی ندارد و به نقل شایعات اکتفا می کند .

در صفحه ۴۴ همین کتاب (چاپ قاهره به تصحیح

محقق عرب عبدالرحمن بدوی) می نویسد :

« می گویند باطنیان اباحی مذهبند ، مرتکب ،
 «منهیات میشوند ، زنان نزد آنها بی حجابند ، واجبات ،
 «را بدست اهمال می سپارند ... اما همه باطنیان این معنی ،
 «را منکرند و تمام این نسبت ها را تهمت واقفرا میگویند .
 «اما امر مسلم اینکه به امام ابوحنیفه و شافعی یا دیگران ،
 «دوقمی نگذاشته در شریعت اسلامی خود را تابع امام وقت ،
 «می دانند »

زیر عنوان «میگویند» مقتریاتی را که دشمنان باطنیان
 جعل کرده اند بر می شمارد و سپس خود اعتراف میکند که
 باطنیان همگی منکر این نسبت هایند و همه را افترا
 میدانند .

استدلال درست و بدون خدشه مستلزم اینست که
 شخص اعتنائی به مقتریات و معمولات نکند و متن معتقدات
 طایفه ایرا مطرح سازد که خود آن طایفه بدان معترف باشند
 سپس در مقام رد یا ابطال بر آید .

امام این روش عقلانی پیش نکرده و مضحك اینکه در آخرین بیان خود، مثل اینکه بیک امر قطعی و غیر قابل انکار رسیده است میگوید :

«اما امر مسلم اینکه آنها به امام ابوحنیفه و شافعی یا دیگران وقتی نگذاشته در شریعت اسلامی خود را تابع امام وقت میدانند.»

این چه کنه‌ای است؟ خود غزالی در خراسان بر امام ابوحنیفه ایراداتی وارد کرده است که آخوندهای متعصب سنی نزد محمدشاه دستاویز انحراف وی قرار دادند. مگر تفقه در شریعت اسلامی منحصر به امامان چهارگانه اهل سنت است. باطنیان خود را تابع جعفر بن محمد میدانند که در زهد و تقوای او شکی نیست و قطع نظر از مقامی که عموم شیعیان برای او قائلند در تفقه شریعت اسلامی و تسلط بر حدیث و معانی قرآنی از دیگر امامان اهل سنت کمتر نیست جعفر بن محمد سهل است، سفیان ثوری و اشخاص دیگر هم کمتر از امامان اهل سنت نیستند.

از اینها گذشته اگر باطنیان به ابوحنیفه و دیگران
 واقعی نگذاشته و خود را تابع امام وقت میدانند برای فرط
 احتیاط ددیر روی از شریعت اسلامی است و امام وقت خود را
 بیش از دیگران به حقیقت شریعت اسلامی واقف میدانند.

-۱۰-

در باب چهارم (از صفحه ۳۷ تا ۵۴) بطور اجمال وارد
 بحث و بیان عقاید آنها میشود و خروج وی از دایره اصف
 و بحث علمی و دیر روی از تعصب خوب دیده میشود. میفرماید:
 «ظاهر مذهب آنها رفض است و باطن آن کفر محض.
 مستند علوم شرعی را فقط قول امام معصوم می گویند و
 برای عقل شائی نمیشناسند ...»
 «رفض» یعنی انکار خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و قول
 به اینکه علی بن ابیطالب خلیفه بلا فصل پیغمبر است از اینرو
 شیعیان را عموماً رافضی میگویند.
 چرا ظاهر این عقیده رفض و باطنش کفر محض

است ؟

تمام دانشمندان اسلامی کفر را انکار ربوبیت میدانند ولی رافضیان منکر ذات پروردگار نیستند بدلیل اینکه علی را خلیفه بلا فصل پیغمبر میدانند پس به نبوت حضرت رسول نیز اذعان دارند. اگر بقول امام محمدغزالی «علوم شرعی را فقط از امام معصوم اتخاذ میکنند» دلیل بر نهایت احتیاط و شدت دینداری آنهاست که میخواهند خلیفه پیغمبر که مصدر احکام شریعت اسلامی است چون خود پیغمبر از زلل و خطا مصون باشند .

امام محمدغزالی در جای دیگر این کتاب صریحاً عصمت را برای جانشین پیغمبر لازم نمیداند و با دلایل موجه و کلامی، شروط دیگری جز عصمت برای جانشینان پیغمبر قائل میشود. خوب، چه عصمت شرط خلافت باشد و چه نباشد اگر فرقه‌ای از فرط احتیاط و دینداری آنرا شرط خلافت قرار دهند دیگر چرا آنرا «کفر محض» باید گفت ؟ امام محمدغزالی بر باطنیان ایراد میگیرد که «برای

عقل شائی قائل نیستند، اگر هم چنین باشد و باطنیان فقط قول معصوم را در امور شرعی حجت قرار داده‌اند، تنها نیستند. غالب فرقه‌های اسلامی چون اشعریان عموماً و حنبلیان بالاخص برای عقل شائی قائل نیستند و مستند خود را در امور شرعی حدیث قرار داده‌اند.

امام محمد غزالی بر باطنیان خرده می‌گیرد که «برای عقل شائی قائل نیستند، مثل اینکه خود او برای مقولات عقلی شائی قایل است. تمام اشعریان بر خلاف معتزله شائی برای عقل قایل نیستند خود او با اعتراف با اینکه حکما در قضایای ریاضی و علوم طبیعی آراء درستی دارند اما چون در الهیات بخطا رفته‌اند مسلمانان نباید فلسفه طبیعی و ریاضی آنها را بخوانند زیرا گمراه می‌شوند. علوم ریاضی تا حدیکه بکار اوقات نماز و روزه و تعیین قبله بخورد قایل اعتماد است ...»

شاهکار تألیفات او «احیاء علوم الدین» است که جز منقولات تکیه‌گامی ندارد و قوای عقلی تا آنجائی که بیاری

منقولات و عقاید تبعیدی بکاررود خوبست .

اگر باطنیان در مباحث شرعی و دینی بعقل اعتنائی ندارند و بلکه بقول امام معصوم روی می‌آورند مستلزم کفر آنها نیست .

باری پس از این آغازست و بی‌بنیاد ، بحث خود را درباره باطنیان به چهار موضوع محصور میکند: مبدأ و معاد، نبوت و امامت . آنگاه مینویسد :

« آنچه از آنها میگویند خیلی مختلف است و بیشتر عقایدی را که بآنها نسبت میدهند خود آنها منکرند از اینرو نقل عقاید آنها مختلف و مشوش است . زیرا آنها با همه مردم یک روش سخن نمیگویند ، قصد آنها مکر و حيله است ، با هر کس مطابق ذوق و سلیقه او سخن میگویند

دما تمام کسانی که از آنها مطالبی نقل کرده‌اند متفقند که قائل به دو خداوند که هر دو خدا از حیث زمان قدیمند نهایت یکی علت وجود دیگریست .

«علت نخستین بنام «سابق» و علت دوم بنام «تالی» است.»

«علت نخستین عقل است و علت دوم نفس است ...»

در اینجا قوهٔ جدل خود را بکار می‌اندازد تا می‌رسد

بآنجا که می‌گوید «اینان منکر وجود صانعند و حتی عالم

را قدیم میدانند. یعنی همیشه بوده است» و ابدأ متوجه

نیست که در آغاز بحث بآنها نسبت داده بود که قایل به

دو آفرید گارند. اگر آنها جهان را قدیم می‌دانند دیگر

نیازی بوجود صانع باقی نمی‌ماند، خواه یکی باشد یا دو تا.

و پس از بحث و تشریح عقاید باطنیان باز تصریح

می‌کند:

«اینها مطالبی است که از آنها نقل می‌کنند و بلکه،

«مطالبی فاحش‌تر، نامعقول‌تر و کفر آمیزتر و من‌نمی‌خواهم،

«این بحث را ادامه دهم زیرا تمام آن کسانی که فریفته،

«منه‌ب باطل آنها شده‌اند می‌گویند، از چنین مطالبی،

«بی‌اطلاعیم و مخالفان برای این با ما مخالفند که از حقیقت،

«منه‌ب ما اطلاع ندارند ...»

پس حجة الاسلام سر بی صاحب می تراشد و خودش متوجه این معنی شده و از این رو می گوید :

«ما این مطالب را مورد بحث قرار نمیدهیم زیرا قول»
 «به دو خدائی را از گبران گرفته اند و برای حکما رفته اند»
 «که ذات خداوند را علت اول و معلول را عقل اول گفته اند»
 «پس بهتر است بپردازیم به عقیده اصلی آنها که باید از»
 «امام معصوم پیروی کنیم.»

-۱۱-

نتیجه ای که امام محمد غزالی از بحث خود گرفت این بود که باطنیان مانند مجوسان قایل به دو خدای ظلمت و نورند و مانند فلاسفه که صادر اول را عقل می گویند قائل به علت نخستین و علت ثانوی هستند ، در عین حال جهان را قدیم می دانند (پس در این صورت احتیاجی به فرض علت اولی و علت ثانی نیست .)

آنوقت این طائفه که هم قائل به دو خدا هستند و

هم بواسطه اعتقاد به قدیم بودن جهان، منکر وجود صانعند
در باب انبیا عقایدی دارند شبیه عقاید فلاسفه .

باز امام محمدغزالی در این باب صریحاً مینویسد :

« **والمنقول عنهم** » [یعنی خود او اطلاع مسلم و

علم یقینی ندارد، ولی از مردم شنیده است که] باطنیان پیغمبر
را شخصی می دانند که از علت اولی (سابق) بوسیله علت
ثانی (تالی) بر او فیضی رسید ، و دارای نیروی قدسیه است
که بواسطه اتصال به نفس کلی از حقایق امور باخبر است و
خلاصه عقل او مافوق عقول مردم عادیست . »

تا اینجا امام محمدغزالی ایرادی ندارد ولی ایرادش

این است که باطنیان جبرئیل را رمز عقل فیاض می دانند
که بر شخص پیغمبر می تابد ، نه موجود متجسم که پروبال
می زند و از آسمان به زمین نازل میشود و باز اوقاتش تلخ
است از اینکه باطنیان کلام الله را معانی بسیطی می دانند
که از خداوند به پیغمبر رسیده است نه این که جبرئیل به
جمله های عربی آنرا برای پیغمبر آورده است .

اینها سر جای خود. يك مطلب باقی می ماند که امام محمد غزالی بدان توجه نمی کند و زیر سبیلی درمی کند و آن این است که مردمی که مانند مجوسان قائل به دو خدا هستند، یا چون حکما خلقت را يك امر اضطراری می دانند (نه اختیاری) و یا اصلاً چون عالم را قدیم می دانند، منکر وجود صانعند؛ این اشخاص چگونه نسبت به انبیا این عقاید را دارند و پیرا تجلیل و تکریم کرده شایسته پیروی میدانند.

-۱۲-

بر حسب رأی غزالی «باطنیان همه منکر قیامتند، اوضاع جهان چنانکه هست جاوید خواهد ماند، زمین و آسمان ازین نخواهد رفت، قیامت رمزیت از خروج امام زمان. نه بهشتی در کار است و نه جهنمی. امام معاد جسمانی عبارت است از برگشتن جسد به عناصر اولیه خود. و امام معاد روحانی: نفس عاقله انسان اگر بواسطه عبادات و اجتناب از شهوات و دریافت علم و معارف از پیشوایان دین، پاکیزه

باشد باصل روحانی خود بازمی گردد و در نعیم جاوید
 بسر می برد . کمال نفس انسانی را در مرگ او می دانند .
 انسان چون نطفه و جهان چون رحم مادر است و معرفت ،
 غذای اوست . نفس انسانی اگر از فیض روحانی امامان بهره
 کافی گرفت هنگام مفارقت از جسد، کامل شده و بعالم روحانی
 می پیوندد و بر عکس نفوس آلوده به شهوات که با ریاضت و
 عبادات، پاک و تزکیه نشده است جاودان در دوزخ یعنی عالم
 جسمانی باقی میماند و به اجساد گوناگون می رود ...

پس از این بیان می گوید :

« این است مذهب آنها درباره معاد ؛ و آنرا از ،
 «مجوسان و فلاسفه گرفته اند ، زیرا این دو طایفه بیاری ،
 «آنها شتافته اند تا عقاید خود را رواج دهند . باطناً مایل ،
 «به بت پرستان و فلاسفه اند و ظاهراً چون رافضیان و ،
 « شیعیانند» .

خوب ، مردمی که اجتناب از شهوات و تزکیه نفس
 را بوسیله عبادات و کسب معرفت از پیشوایان دین ضروری

می‌دانند ، لااقل مردم بافتوایی هستند ، خواه حکما یا مجوسان هم‌رای آنان باشند یا نباشند. اصل تعالیم دین و اعتقاد به‌معاد بر این قرار گرفته است که مردم گرد شروبدی نگردند و آدمی بمرتبه کمال انسانیت برسد .

اگر امام محمدغزالی بر اینست که مبنای عقیده باطنیان پرهیز از شهوات و کسب علم و معرفت و تهذیب نفس است، چه ایراد اساسی بر آنها می‌توان گرفت ؟

این معتقداتی که برای آنها بر شمرده، قابل ستایش است و جوهر دین که در مقام تزکیه نفس انسان و دور کردن او از شرور و شهوات است، جز این نیست .

آیا این مردم همانهایی هستند که امام محمدغزالی در جای دیگر همین کتاب مدعی شده است که آنها حلال و حرام سرشان نمیشود، با محارم خود جفت میشوند و منکر وجود صانعند ؟

گویا امام محمدغزالی چون عامیان می‌خواهد مردم عذاب و عقاب خداوندی را تحت‌اللفظی گرفته و معتقد به

دوزخی پراز آتش و مار و عقرب باشند وگر نه مسلمان
نیستند .

-۱۳-

تنها جائی که امام محمد غزالی از روش متکلمان
خارج نشده ورد او بر باطنیان شیوه استدلال و منطق بخود
می گیرد (نه تهمت و افترا) در باب امامت است که مینویسد:
«باطنیان متفقند بر این که در هر عصری امامی لازم
است . این امام باید معصوم باشد و از نسل پیغمبر، تا بتواند
احکام شرعی را از قرآن بیرون کشیده مردم را هدایت
کند. به عقیده آنها علی بن ابیطالب مطابق اخبار و روایات
از طرف پیغمبر به جانشینی وی تعیین شده است ، از قبیل
جمله ای که در غدیر خم فرموده است : «من کنت مولاه فهذا
علی مولاه» یا «انا مدینه العلم وعلی بابها» یا «انت منی بمنزلة
هارون من موسی» .

امام محمد غزالی اینها را دلیل خلافت علی نمی داند.

بعقیده وی اینها روایتی بیش نیست و نمی‌تواند به منزله نص صریح باشد و می‌گوید اگر نص صریحی به خلافت علی از حضرت رسول صادر شده بود مستور و مشکوک نمی‌ماند و بشکل توانر مانند وجوب نماز و روزه و سایر احکام شرعی، همه مسلمین بدان گردن می‌نهادند. « بعنوان دلیل نقضی اضافه می‌کند که «طائفة بکریه عین این دعوی را نسبت به خلافت ابوبکر و فرقه روندیه نظیر آنرا نسبت به عباس بن عبدالمطلب دارند که حضرت رسول آنان را به خلافت خود معین کرده است و از این مرحله يك گام برتر نهاده مدعی است که «اینها همه شبهاتی است که مخالفان اساس اسلام برای ایجاد تفرقه و سست کردن بنیان دولت اسلامی برانگیخته‌اند.» (یعنی خلافت عباسی سست میشود).

امام محمد غزالی برای امام مسلمین عصمت را ضروری نمی‌داند بلکه معتقد است امام (یا خلیفه) باید مرد با کفایت و شجاع و مؤمن با اصول اسلام باشد و در حفظ حوزه اسلامی با تدبیر بوده و در جهاد با دشمنان مصمم و در خوا با نیدن فتنه

وفساد قادر باشد . همانطوریکه برای يك نفر قاضی عصمت شرط نیست، برای امام هم چنین شرطی لازم نیست .
با استدلالی کلامی از مخالفان میپرسد :

«شرط عصمت برای امام» از کجا آمده است ؟ آیا این امر يك ضرورت عقلی است یا به نص مسلم ومتواتر از حضرت رسول ؟»

« از حضرت رسول چون نصی که کافه مسلمین بدان اذعان داشته باشند، نرسیده است و عقل نیز از رهبر مسلمین تنها کفایت و درایت و حسن تدبیر می خواهد. علاوه بر این شما که به عقل اعتماد ندارید و از اینرو می گوئید ما باید تمام دستورهای خود را از امام معصوم بگیریم ، آیا خود امام معصوم بشما گفته است که امام باید معصوم باشد ؟ در این صورت قبل از این که احراز کنید امام معصوم است چگونه به عصمت او ایمان آورده و قول او را قبول میکنید؟
«ممکن است امام را با پیغمبر مقایسه کنید و بگوئید
«همانطور که پیغمبر باید معصوم باشد تا مردم چشم بسته از

وی پیروی کنند ، امام هم که جانشین اوست و شریعت او را اجرا می کند باید چنین باشد . اگر در خلیفه پیغمبر عصمت نباشد، ما چگونه می توانیم به احکام و آراء او سد در صد اعتماد کنیم .»

من (امام محمد غزالی) پاسخ میگویم که علوم بردو بخش است : عقلی و نقلی . اما علوم عقلیه شخص می تواند آنرا از هر کس فراگیرد هر چند آن شخص فاسق یا حتی کافر باشد . ۵+۵ مساویست با ۱۰، هر که آنرا گوید صحیح است، هر چند گوینده یهودی یا مجوسی باشد . اما علوم نقلی، مصدر آنها شنیدن است و این مسموعات یا متواتر است، یعنی کافه مسلمین بدان اذعان دارند پس نیازی به رأی امام نیست و یا افرادی آنرا نقل کرده اند که موجب ظن است (نه یقین) و ظن در صورت فقدان یقین حجت است و ملاک عمل ، خواه امام آنرا گفته باشد یا دیگری .»

در باب عصمت گام فراتر گذاشته آنرا برای انبیا نیز ضروری نمی داند و می نویسد (ص ۱۴۸) «عده ای از اصحاب ما گناه صغیره را، به دلیل «وعصی آدم ربه فغوی = حضرت

آدم معصیت کرد و گمراه شد (سوره طه آیه ۱۲۱) برانبیا جایز می‌داند. «دیگر اسمی از بعضی اصحاب دیگر خود نمی‌برد که به دلیل آیات «والرجز فاحجر (۱)»، «فوجدك ضالاً فهدی (۲)»، «لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر (۳)»، از حضرت رسول نیز سلب عصمت کرده‌اند.

-۱۴-

با آنکه در باب ۵ و ۶ و ۷ امام محمدغزالی بشیوه متکلمان احتجاج می‌کند و بسا اوقات استدلالهای وی از روش بحث منطقی دور نمیشود کتاب «فضایح الباطنیه» به چند لحاظ قدر و ارزشی ندارد: نخست علت نگارش آن- که صرفاً اطاعت از امر خلیفه عباسی است نه يك موجب شریف علمی و دینی و از همین روی بوی مجامله از آن بلند است و در فصل ۹ امام دانشمند بقیافه مجامله کاران در باری در می‌آید. دوم

۱- آیه ۵ سوره مدثر ، ۲- آیه ۷ سوره ضحی ، ۳- آیه

۲ سوره فتح .

وجود متناقضات که باطنیان هم قایل به دو خدایند و هم عالم را قدیم میدانند یعنی نیازی بفرض خالق و صانع ندارند. هم اجتناب از شهوات را وسیله نیل بسعادت اخروی میدانند و هم منکر معاد و مرتکب تمام قبایح میشوند الخ . سوم بیرون شدن از شیوه استدلال منطقی است یعنی از مقدمات فرضی نتیجه قطعی گرفتن .

البته باطنیان گناه نابخشودنی بزرگی دارند که امام محمد غزالی بدان اشاره ای نمیکند و آن پی بردن به فساد دستگام خلافت و خطرناکتر از آن روی آوردن بدستگام دیگری است که در مصر و سوریه متمکن شده و بنام خلافت فاطمی میخوانند بساط عباسیان را برچینند و از همین روی «المستظهر بالله بدست و پا افتاده است و از جمله، امام محمد غزالی را مأمور نوشتن کتاب کرده است .

اما آنچه این کتاب را بی اعتبار و دون شأن امام محمد غزالی میکند فتوایی است که در فصل ۸ کتاب از معظم له درباره باطنیان صادر شده است و شخص بی اختیار

از خود میپرسد آیا امام محمدغزالی مدرس مدرسه نظامیه است یا حجاج بن یوسف .

اسماعیلیان چون سایر فرقه‌های مذهبی نقطه‌های ضعف دارند و آلوده به پندارهایند . خوب یا بد مثل سایر فرقه‌ها بساطی گسترده‌اند که عده‌ای ریاست طلب از ساده لوحی‌های آنان بهره برداری میکنند . اما غریب و خواندنی فتوایی است که نویسنده کتاب درباره آنها صادر می کند .

بنابر رأی امام محمدغزالی اینان دو گروهند: یکی مستحق تخطئه و نکوهش و ردع و دیگری سزاوار قتل :

دگروه نخستین کسانی هستند که از راه جهالت گمراه شده و خیال کرده‌اند جانشین پیغمبر در عراول اسلام علی بن ابیطالب بوده و او معصوم و از طرف پیغمبر بدین سمت منصوب گردیده است. این گروه، سنیان را کافر میدانند بلکه آنان را گمراه و بر خطا فرض می کنند. این دسته از باطنیان کافر نیستند بلکه میتوان آنان را فاسق و اهل بدعت

گفت . نباید آنها را کشت بلکه با نکوهرش و زجر براه راستشان باید کشاید ... »

اما آنهائیکه ما (سنیان) را کافر فرض کرده خونمان را مباح و مالمان را حلال می دانند بی گمان سزاوار تکفیر و قتلند . چه آنها می دانند که ما به خدای یگانه انعان و به رسالت حضرت محمد ایمان داریم و به آنچه آورده است معتقدیم . پس اگر با علم باین معانی باز ما را کافر دانند ناچار خودشان کافرند (مقصود گروه دوم و اسماعیلیان مبارز است که بر ضد خلافت عباسیانند) .

امام محمدغزالی فراموش نکرده است که خود او عین این روش را در باره باطنیان پیش گرفته اند یعنی با وجود اینکه میدانند آنان مسلمانند، به حضرت رسول ایمان دارند و از همین جهت علی را خلیفه بلا فصل او می دانند و در امام عصمت را لازم می دانند تا آنکه احکام شریعت اسلامی را بنحوی و درستی اجرا کند ... پس چگونه در صحت عقیده آنها شك کرده و نسبت کفر بآنها میدهند ؟

اینرا میداند از اینرو و بلافاصله مینویسد :

« اگر باین امراضه کنم » آنچه را بآنها نسبت میدهند، که قائل به دو خدا هستند و منکر حشر و معاد و بهشت و دوزخند، اینها همه موجب کفر آنهاست.»

درست دقت کنید : مینویسد « آنچه بآنها نسبت می دهند یا از آنها حکایت می کنند». گفته دیگران چگونه می تواند ملاک حکم فقهی چون امام محمد غزالی قرار گیرد؟

امام در فتوای خود صریحاً مینویسد :

« باید با آنها روش مردان پیش گرفت یعنی مالشان بر دیگران حلال، خونشان مباح و زنتان بر خود آنها حرام است و اگر از این معتقدات توبه کنند و براه راست برگردند باید تمام عبادات سابق را از نو تکرار و قضا کنند .

« در باب کفران امام عصر مخیر است که یا آنها را، « در مقابل فدیة آزاد کند ! یا جزیه بگیرد، یا به بردگی، « ببرد و یا بکشد؛ ولی در باب مرتدین این اختیار از امام،

دسلب است بلکه واجب است آنها را بکشد زیرا نه میتوان
 « آنها را به بردگی گرفت و نه می توان فدیة پذیرفت و »
 « آزادشان کرد . پس چاره جز کشتن آنها نیست تا زمین »
 « از لوث وجودشان پاک شود ... » و شاید خجالت کشیده ،
 داست که این جمله را اضافه کند : « خاطر مقام خلافت ،
 « از بیم حسن صباح آسوده گردد . »

امام محمد غزالی فقیه و محدث و متشرع ، بدین حد
 اکتفا نکرده می فرماید : « جواز قتل یا وجوب قتل آنان
 متوقف بر این نیست که در حال قتال باشند (یعنی لازم نیست
 حکم کفار حرمی را درباره آنان رعایت کرد) بلکه در حال
 مسالمت و اگر در خانه خود خوابیده اند و کاری بکسی ندارند
 باید آنان را کشت ، بدون محاکمه کشت ، بشکل ترور (۱)
 و غافلگیری باید کشت . گروه نخستین که ، از راه جهالت
 باطنی شده اند اگر جنگی روی دهد به طاغیان و مرتدان

۱- نویسنده ، کلمه اغتیال که بمعنی قتل نفس (غیر مشروع)
 است ، استعمال کرده است .

ملحق خواهند شد و در این صورت کشتن آنها نیز واجب است، ولی دسته دوم که بکفر آنها رأی دادیم سزاوار کشتند هر چند در مقام جنگ و قتال نباشند.

اما راجع بزنان و اطفال آنان :

«زنها اگر هم عقیده شوهرانشان باشند و ما، شوهرانشان را مرتد دانستیم باید کشته شوند، بدلیل، «قول پیغمبر «من بدل دینه فاقتلوه = هر کس دین خود، را تغییر داد، بکشید، البته امام (یعنی خلیفه وقت) میتواند، به رأی و اجتهاد خود عمل کند و یا متابعت از فتوای امام، «ابوحنیفه کند و از کشتن زنان صرف نظر کند.»

«اما کودکان، را باید صبر کنیم تا بسن بلوغ برسند؛ «آنوقت اسلام را بر آنها عرضه می کنیم؛ اگر پذیرفتند، «از مرگ نجات یافته اند و اگر بخواهند به مسلك پدران، «باقی بمانند، باید گردنشان را زد.»

«اما راجع به اموال آنها، اگر بدون هجوم سواران، «بر آن دست یافتیم مانند «فتی» است که بدون محاربه،

«به صرف مسلمین درآمد است و گرنه حکم غنایم جنگی،
 را دارد.»

«اما زنان آنها بر خودشان حرام است؛ ازدواج آنها،
 بر مسلمین هم حرام است؛ همانطور که ازدواج با زن
 مرتده حرام است، ازدواج با زن باطنیه نیز حرام است،
 مگر اینکه زن متدین بوده ولی بواسطه ازدواج، مذهب،
 آنها را قبول کرده باشد؛ در این صورت نکاح او با مرد،
 باطنی خود بخود فسخ شده و اگر دست نخورده باشد عده،
 هم نگاه نمی دارد. هر باطنی که با زن غیر باطنی ازدواج،
 کند، نکاح او باطل است، کما این که هر عقدی و معامله ای،
 از خرید و فروش باطنیان منفسخ است.»

علاوه بر این غزالی ذبیحه باطنیان را چون ذبیحه
 کفار حرام می گوید و اضافه می کند که ذبیحه یهود و
 نصاری چون اهل کتابند حلال است. یعنی باطنیان حتی از
 یهود و ترسایان از مسلمانی دورترند.

پس از آن تمام احکام قاضیان باطنی را باطل و شهادت

آنان را غیر قابل قبول میدانند و تمامی عبادات آنها را از روزه حج و نماز و زکوة یکسره باطل می‌شمارد .

-۱۵-

ازمرور به فصل ۹ که در شرایط امامت است معما
اندکی روشن است و برای این فتوای عجیب میتوان تعلیل و
توجیهی پیدا کرد. امام محمد غزالی تازه به بغداد رسیده جاه و
جلال خلافت او را خیره و مجذوب کرده است. تعبیراتی از قبیل
«المواقف المقدسة النبوية المستظاهرة ضاعف الله جلالها»
نشان میدهد که مسحور و مجذوب دربار خلافت شده و
مستظهر بالله را در ردیف حضرت رسول درمیآورد. او را
نماینده حقیقی حضرت محمد بن عبدالله و مظهر شوکت و
قوت اسلامی می‌پندارد و دلیلی که بر تقدس و طهارت و بزرگواری
خلافت مستظهر بالله میآورد از خود پندار او سخیف تر و
علیل تر است. دلیل بزرگی و حقانیت او این است که «کشورهای
اسلامی کردن باطاعت او نهاده اند»

اما کشورهای اسلامی، به اصول اسلام و تعالیم قرآن گردن خم کرده اند یا به کانون فساد و تباهی خلافت عباسی؟ خلافت عباسی بر بازوی شمشیر زنان غزنوی و سلجوقی استوار است. حکام جور و ستم خلافت عباسی بر یکدیگر تکیه کرده و همدیگر را نگاه میدارند .

این مسند مقدس نبوی بازیچه غلامان ترك و زنان هوسران است . محمد پسر متوکل ملقب به المعتز بالله که پدرش ملیونها خرج جشن وی کرد بدست غلامان ترك به دخمه‌ای پراز کج و آهک افتاده و از تشنگی بهلاکت رسید و مسند نبوی را به المهدی پسر واثق سپردند . کشورهای اسلامی در خلع او و آوردن امیر المؤمنین دیگر بجای او دست نداشتند. خیزران امیر المؤمنین دیگری را زیر بالش کتیزان خود خفه کرد و پسر دیگر خود هارون الرشید را بر «مسند مقدس نبوی» نشاند . اهم اسلامی در این تغییرات دستی نداشت .

امام محمد غزالی هر کس بمسند خلافت نشیند او را

امیر المؤمنین و واجب الاطاعه میداند دیگر کاری باین ندارد که چه عواملی او را روی کار آورده است و حمایت عمال جور را تمکین کشورهای اسلامی و دلیل بر حقانیت او میداند هر چند فاسق و ستمگر و عیاش یا غلام باره و مسرف بیت المال مسلمین باشد . او بمنوان «اولو الامر» هواخواه و مطیع حاکم وقت است . از او پرسیدند «لعنت بریزید برای اینکه کشنده حسین است روا باشد ؟»

امام محمد غزالی جواب میدهد « این اصلاً ثابت نشده است زیرا مسلمان را به کبیره نسبت کردن بی تحقیق پس روا نباشد که گوئی او کشت یا فرمود تا کار به لعنت کشد . آری روا بود که گوئی ابن ملجم علی را کشت یا ابولؤلؤ عمر را کشت . چه آن به تواتر ثابت شده است پس روا نباشد مسلمانی را به فسق و کفر نسبت کرده آید بی تحقیق (ترجمه احیاء العلوم به تصحیح خدیو جم صفحه ۳۳۸) .

یعنی قتل حسین بن علی بدستوریزید مانند قتل علی و عمر بدست ابن ملجم و ابولؤلؤ به تواتر ثابت نشده . پس به

عقیده امام محمد غزالی روا نیست مسلمانی را (چون یزید)
بفسق و کفر نسبت داد!

امام محمد غزالی يك لحظه در این امر مهم فکر نکرده
است که نشستن یزید بر مسند خلافت مسلمین از هر فسقی
و هر گناهی بزرگتر است. زیرا مسلمین او را چون ابو بکر
و عمر و عثمان و علی انتخاب کرده اند بلکه معاویه پای
روی سنت مسلمین و پای روی یکی از شریف ترین سنت های
اسلامی گذاشته و در زمان حیات خود (بدستور و مشورت
مغیره بن شعبه) برای او از ولایت و عمال خود بیعت گرفت.
و مضحك اینست که چند سطر پس از آن حدیثی از
پیغمبر می آورد که به معاذ فرمود *«ان تهاك ان تشتم مسلما او
تعصى اماماً عادلاً»* = تو را از دشنام دادن به مسلمان و
عصیان گران بر امام عادل نهی میکنم، و این حدیث را برای
تأیید نظر خود می آورد. یعنی یزید را امامی عادل فرض
میکند یا لا اقل مسلمانی است که مسلمان دیگر نباید از او
بیزاری جوید.

گویا سؤال کننده راجع به لعن یزید متقاعد شده
 از اینرو سؤال را به نحو دیگری مطرح میکند که :
 « آیا روا باشد که گویند «کشنده حسین لعنه اله یا
 دستور دهنده به قتل اولعنه الله» ؟

امام جواب میدهد که « صواب آن است که گویند
 کشنده حسین اگر پیش از توبه مرده باشد لعنه الله زیرا
 محتمل است که پس از توبه مرده باشد (احیاء العلوم) .
 کسی که در لعن دیگران این درجه احتیاط کلا است
 که حتی لعن بر کشنده حسین را جایز نمیداند زیرا احتمال
 میدهد که قبل از مرگ توبه کرده باشد چگونه درباره
 باطنیان کتاب مینویسد و بآنها نسبت شرک و اباحه و انواع
 فسق میدهد و حتی آنها را مهدور الدم و از کفار حربی نیز
 بدتر و بیشتر مستوجب قتل میداند . در صورتیکه باطنیان
 لا اقل مسلمانند ، تابع جعفر بن محمدند ، علی را خلیفه
 بلا فصل پیغمبر میدانند یعنی بحضرت رسول ایمان دارند . عصمت
 را در امام شرط میدانند یعنی بیش از امام محمد غزالی که

هر فاسق فاجری را چون یزید ، امیر مؤمنان و صاحب مسند نبوی میگوید در شرایط جانشینی حضرت رسول و تکیه زدن بر مسند نبوی شرایط سخت قائلند .

اندیشه و شعر

اندیشه و شعر

نامه ایست از جناب دشتی به مرحوم فرامرزی که در مقام
گیرودار با نوپردازان بود . نامه در شماره ۵۰/۱۱/۸۰ کیهان
چاپ شد و چون حاوی نکته هائی بود مجلهٔ یفما آنرا در شماره
اسفند ۱۳۵۰ نقل کرد و اکنون که مقالات منتشر، از دشتی در
یک کتاب جمع و تدوین شده است در پیغ آمد که در این جا نقل نشود.
(ناشر)

دوست مکرم حضرت فرامرزی عزیز
اگر نه این بود که می ترسیدم بیت زیبای حافظ را به
معنای واقعی آن گرفته و چون مهندس گنجه‌ای و مهندس
ناطق شانه‌ای در حبیب گذاشته و موی اینستن وار خود را
قبل از ورود بسالن شانه بزید می خواستم بنویسم :
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ کیسوی تو بود .
مخجل جمعهٔ ما همه در ذکر نام شما بود : عارف و
عامی از مقالات با ارزش شما سخن می گفتند . غیرت و همت
شما را می ستودند ، منطق رسای شما را بلندگوی مکنونات

خود می‌گفتند و از روشنی اندیشه و بیان شما آنقدر گفتند که ناچار فرستادم کیهان چهارشنبه ۲۴ دی را پیدا کردند و آوردند .

راست گویم برای من تازگی نداشت : نزدیک پنجاه سال است شما را می‌شناسم ، علاوه بر فضل و معرفت و ذوق در شما چیز کمیاب‌تری یافته و علاقه مرا بشما و برادر فقیدتان شدید کرده است و آن جهت قومی ، غیرت وطن و حساسیت شدید نسبت بهر چیزی است که با شئون قوم ایرانی تماس داشته است .

بقول عربها « ما کذب الظن بك » در مواقع عدیده و بحرانهای سیاسی که رعب و جبن بر نفوس مستولی میشد شما با شهامت جبلی بوظایف خود برخاسته و از حقوق ایران حمایت کرده‌اید .

پس نه شکفت که اکنون به حراست و حمایت از ناموس ملی برخاسته و در برابر سیل خروشان و تیره هذیانها سدی از منطق و استدلال روشن کشیدم‌اید .

قصدم از نگارش این عریضه تمجید یا تشویق شما

نیست زیرا جوهره ذاتی شما نیازمند چنان محرک‌ها نیست و عقیده مرا نسبت بخود می‌دانید. بلکه ذکر این نکته است که اگر در همه چیز بتوان باصل دموکراسی و رای عامه روی آورد، در متولات عقلی چنین نیست: رای متبع و رهبری حقیقی جماعت، همیشه يك اقلیت فاضل و اندیشمند است. شاید رجوع به رای عمومی وسیله‌ای مؤثر باشد برای اجتناب از استبداد فردی ولی در امور معنوی چنین نیست.

در اینجا يك جمله معترضه بیاورم زیرا مربوط به همین موضوع است: چندین سال قبل کتابی خواندم زیر عنوان *Le Culte de L'inconstance* - که نویسنده یادم نیست کیست - می‌خواست نقایص سیستم حکومت دموکراسی را بیان کرده و آنرا غیر وافی به ایجاد «مدینه فاضله» یعنی حکومت لایق‌ها گفته بود. استدلال این بود که رای عامه نمی‌تواند لایق و شایسته را انتخاب کند. هر کس را بسطیح فکر و نوق و فهم او نزدیک است خوب و برازنده میدانند یا لااقل بدانهایی روی می‌آورد که خود را هم سطح آنها نشان دهد

یعنی عوام فریب باشد .

حال کاری باین بحث و نقطه‌های ضعف یا قوت آن ندارم فقط می‌خواستم بگویم حتی در مسئله‌ای که جامعه اسلامی قبول کرده و دیموکراسی را صالح‌ترین و مناسب‌ترین شکل حکومت‌ها تشخیص داده است جای « ان قلت » هست دیگر چه رسد به امور معنوی و مقولات عقلی .

در این مرحله فلفظ فکر اقلیت روشن و فهمیده ملاک عمل است . افراد معدودی که خوب میاندیشند قائلند و راهبر و پیشوای جامعه قرار می‌گیرند و اینانند که مبدأ تحول و ترقیات نوع انسانی شده‌اند . بقول جلال‌الدین محمد مولوی (که شما چندان به وی ارادت ندارید زیرا شیوه سخنان ارباب فصاحت و بلاغت چون فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ شما را بد عادت کرده است) .

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

اگر اندیشه را از آدمی بگیرند از او چه می‌ماند ؟
 حیوانی چون سایر جانوران کره زمین ، بلکه از حیث شهوات

و غرایز از آنها شرورتر و پست تر. از سقراط گرفته تا برتراند-
راسل که دیروز چشم از جهان بر بست جامعه انسانی مدیون
اندیشه است.

اندیشه نه تنها در جهان معقولات نقش اساسی دارد و
علوم ریاضی و طبیعی را به پایه کنونی رسانیده، و نه تنها
در عالم اخلاق و روابط آدمیان با یکدیگر عامل مؤثر
تهذیب و تزکیه بوده و انسان را از حال بهیمی و ددی دور
ساخته است، بلکه در شعر نیز که منطقه بیان احساس و
تأثرات روحی است مقام نخستین دارد و از اینرو طبقه فاضله
جهان، طبقه‌ای که بر فراز هرم اجتماعی قرار دارند بشاعرانی
روی می‌آوردند که برق اندیشه در میان طوفان عواطف آنها
بدرخشد. ارزش فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام و
مولوی در اینست. ارزش گوته، شاکسپیر، داتنه و ملتون
از این راه است.

حال اگر در شاعری اندیشه‌هایی انسان پسند نباشد
مولود قریحه اوفقط بیان عواطف، و بعبارت دیگر نشان دادن
اشباحی باشد که در ذهن دارد باز خوب و زیباست برای اینکه

روح آدمی چون جنگل های دست نخورده ، چون دریای متلاطم ، چون ابرهای زاینده برق ، چون افق های ابری هنگام غروب چیزهایی دارد، اشباحی دارد ، دردهائی دارد، وجدهائی دارد و خلاصه مشاعری دارد که مردمان عادی ندارند. میخواهد مکنونات روح متهیج و متألّم و نوق زده خود را بیرون ریزد . سایر آدمیان میل دارند و شایقند که از دریچه شعر او روح او و مشاعر نهفته در آن را تماشا کنند . شوقی که مردم به تأتروسینما دارند از همین باب است که میخواهند بسرگذشت دیگران پی ببرند .

خوب ، اینها بجای خود صحیح و گمان نمی کنم در این باب مخالفی و تردیدی باشد اما مطلب اساسی و مهمی که شما را از یاران نادان جدا می کند اینست که اندیشه و مشاعر گوینده قابل انتقال بدیگران باشد و این امر صورت نمی گیرد مگر اینکه اندیشه یا مشاعر شاعر آنرا در قالب متداول و رایج در آورد که مفهوم باشد . تقید بموازین ادبی و مراعات اصول و قواعد زبان جز این معنائی ندارد و هر گونه انحرافی از این اصل مخل به مقصود است یعنی بخط

مستقیم انسان برخلاف جهتی که باید برود روی آورد .
 این مطلب از این باب نیست که ما دستور و قواعد
 زبان فارسی را چون قضایای ریاضی مسلم و تغییر ناپذیر
 بدانیم یا آنکه خیال کنیم وحی منزل است و هرگونه تخلفی
 از آن انسان را بدوزخ می فرستد . نه ، اینها مقررات و
 سبطنی چندین قرن و چندین میلیون آدمی است . اگر
 بنوکران بگویند « برو يك گيلاس شربت آب لیمو بیار ،
 بزودی فهمیده و می رود شربت آب لیمو می آورد ولی اگر باو
 بگویند « آیلمو يك بیار شربت برو » همان کلمات است
 ولی نوکر بدبخت گیج شده و نمیداند چه کند . او سهل است
 من و شما هم چیزی نمیفهمیم .

اخیراً جمله « سنت شکنی » خیلی متداول شده است
 و ابلهانی بدون اینکه معنی آنرا بفهمند باد بگلو انداخته
 و این جمله را تکرار می کنند .

سنت شکنی اگر بمعنی آن باشد که انسان به موجود
 فطاعت و اکتفا نکرده بخواهد تازه و بدیع آورد بسیار خوب
 و حتی ستایش انگیز است . اختراع و اکتشاف جز این معنائی

ندارد. تمام بزرگان اندیشه‌کسانی هستند که با را چون گالیله از خط بیرون گذاشته‌اند.

من و شما هم از تکرار مضامین و تعبیرات شاعران گذشته عاجز و مستأصلیم. ما هم تشنه نو و بدیعیم ولی اشتباهی که بس رایج و حتی استهزا انگیز است این است که «گردد گرداست، نه هر گردی گردد». جوان تنبل می‌شود که چرچیل را از مدرسه متوسطه بواسطه بازیگوشی و حاضر نکردن درس بیرون کرده‌اند. آنوقت خیال می‌کند هر کس بواسطه عدم لیاقت از دبیرستان طرد شد چرچیل خواهد شد.

باز بقول مولوی: قافیه و مفعله را گو همه سیلاب‌بیر. ما بوزن و قافیه اهمیت نمی‌دهیم. ما تشنه معنی هستیم، تشنه ابداعیم، از قد چون سرو و بادام چشم حوصله-مان سر رفته است، پی مبدع و مبتکر می‌گردیم. از اینرو اشعار شرف خراسانی، فریدون توللی، نادر نادرپور [ساق نه اکنون که زرده تخم مرغ در مجله سخن بعنوان صبحانه وصف می‌کند] و چند تن که نامشان بخاطرمان نیست خوشمان می‌آید برای اینکه مضمون تازه دارند، تعبیرات تازه دارند،

گفته‌هایشان حاکی از عواطف و مشاعر و تأثرات آنهاست .
 از این بالاتر نثر زیبا را می‌ستایم وقتی که Petit
 Prince سنت اکزوپری تازه درآمده بود و هنوز مترجم
 زبردست و با قریحه (محمد قاضی) آنرا بفارسی زیبائی بر
 نگردانده بود مدتها کنار تخت خوابم جا داشت . داستان
 کوچکی ترجمه شده از آلمانی با اسم « ایمنسی » که اکنون به
 خاطر ندارم از که ، و کدام نویسنده خوش قریحه آنرا ترجمه
 کرده است یا « پر » و « بابا لنگ دراز » که میمنت دانا
 ترجمه کرده است ، همه اینها مثل شعراست و از خواندن آن
 شخص به رؤیای موج و بخار آلود روح نویسنده میرود .
 يك صفحه ژان گریستف رومن رولان را فراموش نکنید
 که « به آذین » با مهارت کم نظیری بفارسی زیبائی درآورده و
 روح پر از موسیقی و انسانی نویسنده را مقابل می‌گسترده
 بیش از تمام این چیزهائی که با اسم شعر نو منتشر می‌شود بما
 خیال و رؤیا میدهد .



بنظرم نامه‌ام دراز شد . شاید شوق سخن گفتن باشما

من تنبل فرسوده و فراری از نوشتن را بدین اطاله کلام کشید. حال که می‌خواهم روی شما را بوسیده و توفیق این مبارزه مردانه شما را از صمیم قلب آرزو کنم غزلی از مولانا بعنوان شعر نو برایتان می‌نویسم شاید ارادت شما را باین شاعر شاعران جلب کنم.

مولانا در این غزل اندیشه را بیان می‌کند، میخواهد از خواص ذاتی اشیاء بحث کند و ذاتیات را مطابق رای حکما غیر قابل تغییر بگوید و از اینرو شاید منکر خرق عادت باشد و بالتسبیح جبر طبیعی را بیان کند ولی در قالب يك غزل زیبا. این غزل را اگر برای بزازهای بازار تهران هم بخوانید بقدر نوق خود لذت می‌برند و شاید بوجد بیایند باشد که سرمشقی برای طبقه جوان شود و ما را از فیض جوش و خروش جوانی بهره مند فرمایند ولی نه چون جوانانی که به بغداد رفته و از حجاج بن یوسف ثقفی‌های آنجا درس دزدی و خرابکاری می‌آموزند :

گل خندان که نخندد چکند

علم از مشک نیندد چکند ؟

نارخندان که دهان بگشاده‌ست
 چونکه در پوست ننگ‌جد چکند؟
 مه تابان بجز از خوبی و ناز
 چه نماید، چه پسندد، چکند؟
 آفتاب ار ندهد تابش و نور
 پس بدین نادره گنبد چکند؟
 تن مرده که برو برگذری
 نشود زنده، نجنبد، چکند؟
 دلم از دست غمت گشت چو چنگ
 نخروشد ترنگد چکند؟

برای خاطر دل نوآوران کلمهٔ «ترنگد» را ابداع
 کرده است و زیبا آورده است.

دیوان شمس تبریزی پر است از نوآوری و همه با
 اندیشه‌ای نوأم. اما اگر بخواهند نظیر آنرا بیاورند باید
 نخست اندیشه داشته باشند، دوم روحی متلاطم از مشاعر،
 سوم زبانی گویا که میسر نمی‌شود جز با مایه‌ای کامل از ادبیات
 هزار سالهٔ ایران.